

نمی از یم

قسمتی از لوح مبارک بیروت که به افتخار تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء به آن صفحات، از قلم حضرت بهاء الله نزول یافت:

"... طوبی لَارَضِ فَازَتْ بَقْدُومِهِ وَ لِعَيْنِ قَرَّتْ بِجَمَالِهِ وَ لِسَمْعٍ تَشْرَفُ بِاصْغَاءِ نِدَائِهِ وَ لِقَلْبٍ ذَاقَ حَلَاوَةَ حُبِّهِ وَ لِصَدْرِ رَحْبَ"

بذکره.... نَسْأَلُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَأَنْ يُشَرِّفَنَا بِلِقَائِهِ قَرِيبًا.... "

مضمون بیان مبارک:

خوشا به حال سرزمینی که قدم های او بر آن گذارده شد و خوشا به حال چشمی که روشن شد به جمال او و گوشی که شنید پیغام او را و قلبی که چشید شیرینی حب او را و سینه ای که گشاده شد به ذکر او... از خداوند مسئلت می نمائیم که به زودی ما را به لقای او موفق نماید.

فهرست مطالب

پیشگفتار

بخش اول: منتخباتی از آثار و الواح و بیانات مبارکه در سفر

اروپا و آمریکا

- ۱- شهر الهی
- ۲- صلح حتمی است
- ۳- سرور الهی
- ۴- خطاب به حسیون
- ۵- توصیفات کلبی آیواز از حضرت عبدالبهاء پس از ملاقات با آن حضرت
- ۶- آرزوی شهادت
- ۷- آرزوی مبارک درباره احیاء
- ۸- اطفال در محضر مبارک
- ۹- داستان طفل سیاه
- ۱۰- مقام غنی منفق
- ۱۱- نظر مبارک درباره ساکنان پاریس
- ۱۲- ذکری از مردم آمریکا
- ۱۳- ژاپنی ها
- ۱۴- ما اهل تفرج نیستیم
- ۱۵- اثر کتب ردیه
- ۱۶- غلبه بر امرالله
- ۱۷- اشتراکیون
- ۱۸- باید به نقص خود ناظر باشیم
- ۱۹- کسب استعداد از طریق محبت الهیه
- ۲۰- یک نمونه از شجاعت
- ۲۱- در این دام خوشیم
- ۲۲- ضرب اطفال
- ۲۳- دفاع از حقوق دیگران
- ۲۴- دیدار با امپراطور انگلستان
- ۲۵- ملاقات با امپراطور رُم
- ۲۶- لزوم دفاع
- ۲۷- خوراک انسان گوشت نیست
- ۲۸- عدم احساس دلیل بر فنا نیست
- ۲۹- آزادی و تائید الهی
- ۳۰- ذکر بهاء الله مایه برکت است
- ۳۱- خدمت نه رهبانیت
- ۳۲- تمرین راه رفتن
- ۳۳- همه معترف به فضائل بودند
- ۳۴- نظر مبارک درباره مقام ابوالفضائل
- ۳۵- ذکر شجاعت میرزا رضا از زبان ابوالفضائل
- ۳۶- اهل بهاء چه کسانی هستند
- ۳۷- من از مرگ می ترسم
- ۳۸- وظیفه انسان در این جهان
- ۳۹- نتیجه سرور
- ۴۰- شفا و دعا
- ۴۱- نصیحت مبارک به دوستانش
- ۴۲- نتیجه هوی و هوس
- ۴۳- نیکوکار غیر مؤمن
- ۴۴- ریاضت
- ۴۵- تفکر در نعمت های الهیه

- ۴۶- اعتدال
- ۴۷- صحت جسمانی و روحانی
- ۴۸- جبر و اختیار
- ۴۹- جمال مبارک مرا تربیت کردند
- ۵۰- مجال انکار برای احدی نبود
- ۵۱- الواح مبارک
- ۵۲- بهترین سفارش در آخرین بیان
- ۵۳- اشعار مربوطه
- ۵۴- ذکر یک خاطره برای سنجش ایمان
- ۵۵- بیانات مبارکه در انجمن خیریه
- ۵۶- بیماری من تحت اراده الهی است
- ۵۷- چهار ماه طی طریق بین طهران و بغداد
- ۵۸- وضعیت محبوسین در بدو ورود به عکا
- ۵۹- استخلاص از سجن عکا
- ۶۰- آبیاری توسط حضرت عبدالبهاء
- ۶۱- عدم پذیرش ظلم و تعدی
- ۶۲- دعا برای اهل کلیسا
- ۶۳- وضعیت جسمانی مبارک در سفر غرب
- ۶۴- حالات مبارک در سفر غرب

بخش دوم: مختصری از شرح حیات حضرت عبدالبهاء

- ۱- نام و مقام حضرت عبدالبهاء در آثار انبیاء و مظاهر امر
- ۲- حضرت عبدالبهاء در آثار مقدس خویش
- ۳- حضرت عبدالبهاء در آئینه آثار دیگران
- ۱ - ۳ از کتاب دستورالعمل زندگی به قلم امه البهاء روحیه خانم
- ۲ - ۳ از کتاب حیات و تعالیم سرکارآقا به قلم میرون فلپس
- ۳ - ۳ استانود □ - کاپ و اولین ملاقات
- ۴ - ۳ خاطرات کاپ در ملاقات دوم و سوم
- ۴- دوران طفولیت
- ۵- تحصیلات حضرت عبدالبهاء
- ۶- در یک شب همه چیز تاراج رفت
- ۷- داستان ازدواج حضرت عبدالبهاء
- ۸- آبشارها و مراتع سبز و یاد جمال قدم
- ۹- شمه ای از مظالم وارده بر حضرت عبدالبهاء در دولت عثمانی
- ۱۰- علت مسافرت به غرب
- ۱۱- اولین سفر مبارک باروپا
- ۱۲- ورود به آمریکا
- ۱۳- شمه ای از آنچه در نیویورک گذشت
- ۱۴- هدف از سفر به آمریکا
- ۱۵- اهمیت سفر تاریخی حضرت عبدالبهاء به غرب
- ۱۶- داستان کشتی تایتانیک
- ۱۷- استغناء مبارک و اعانات به فقرا
- ۱۸- تأثیر شخصیت حضرت عبدالبهاء در اطرافیان
- ۱۹- نفوس مهمه ای که در آمریکا و اروپا مشرف شدند
- ۲۰- ذکر بعضی محامد و ستایش از حضرت عبدالبهاء در مجالس مختلف
- ۲۱- دو نمونه از مقالات جرائد و روزنامه های آمریکا راجع به حضرت عبدالبهاء
- ۲۲- خاطرات تشریف به حضور مبارک
- ۲۳- از بیانات میرزا ولی الله خان ورقا به ستاره خانم
- ۲۴- خاطرات ایام اقامت مرکز میثاق در پاریس به قلم لیدی بلامفیلد

۱- شهر الهی

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۷۰:

در مراجعت به هتل نفوس دیگر مشرف شدند. به یکی از آنها فرمودند: "من به شهر شما آمدم دیدم عمارات عالیه دارد در مدنیّت مادیه ترقی نموده حالا شما را به شهر خود دلالت می نمایم که در عالم بالاست. نظامش وحدت عالم انسانی و قوانینش صلح عمومی است قصورش دائماً از انوار ملکوت روشن است و موسمش بهار است اشجارش مدام سبز و خرم و اثمارش تر و تازه آفتابش دائم طالع، ماهش همیشه بدر لامع، انجمش همواره درخشان و اکوابش در دوران. این است شهر ما و بانی این شهر بهاء الله است ما از سیر این شهرها سیر شدیم لهذا شما را به آن شهر دلالت می نمائیم امید است این دعوت را قبول نمائید."

۲- صلح حتمی است

سفرنامه جلد اول صفحه ۳۹۷:

.... و این مسئله صلح در امر حضرت بهاء الله حکم قطعی و فریضه دینی است نه رأی انجمن و مشورت هیئت ملت و دولتی که معطل به اغراض باشد یا قبول تغییر و تبدیل نماید و چون از فرائض دینیه است حتمی الوقوع است. مثل اینکه در اصطلاح دیانت انکار و مخالفت مسیح کفر است انکار صلح هم در امر حضرت بهاء الله چنین است و دیگر هیچ امری بدون جانفشانی نمی شود تا به حال بیست هزار نفر در این امر فدا شده اند و بهائیان قبول هر بلا و ابتلائی نمودند. من چهل سال در حبس بودم به جهت ترویج صلح عمومی و وحدت عالم انسانی زیرا این مسئله مخالف منافع و منافی استبداد پادشاه ایران و سلطان عثمانی بود لهذا بر منع و زجر برخاستند و به تمام قوی بر محو و اضمحلال امرالله قیام کردند و لکن آخر امر حضرت بهاء الله غالب و آوازه ظهورش جهانگیر شد و هر مخالفتی مغلوب و ذلیل زیرا این امر مؤید به شدید القوی بوده و تعالیم مبارکه به مقتضای این عصر مؤسس سعادت بشر و مروج هدایت کبری... "

۳- سرور الهی

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۳۲:

.... چون انسان سرورش به فیوضات الهیه باشد در هیچ حالی محزون و مغموم نشود ولو حوادث دنیا بر وفق مراد او نباشد و گردش روزگار ترویج آمال و افکار او ننماید...

۴- خطاب به حسیون

سفرنامه جلد اول صفحه ۱۷۸:

".... هرگاه عدم احساس کمالی باشد باید بگوئیم گاو فیلسوف اعظم است که بدون زحمت دروس و تحصیل ابداً احساس غیر عالم حیوانی ندارد". این بیان مبارک و مزاح مبارک که گاو فیلسوف اعظم است بسیار سبب خنده و مذاکره بین اهل مجلس شد و بعد از مجلس چند نفر از رجال و نساء محترمه رجا نموده در اتومبیل آنها به گردش تشریف بردند، از قضا در حین سرعت مرکب مبارک در یکی از خیابانها یک گله گاو از دور نمایان و چون نزدیک اتومبیل می شوند همه رم و فرار می کنند. فوراً خانم ها عرض می نمایند آقا جماعت فلاسفه را ببینید که چطور از اتومبیل فرار می کنند آن قدر وجود مبارک می خندند که از خنده خسته

می شوند. چون آمریکائی ها این گونه مزاح را خیلی دوست می دارند لهذا این قضیه ضرب المثل شد.

۵- توصیفات کلبی آیواز از حضرت عبدالبهاء پس از ملاقات با آن حضرت

۱- ۵- او تجسم روح القدس بود.

درگه دوست صفحه ۱۱۱ - ۱۱۲:

"... در برابرم مردی بود که تجسم روح القدس بود که مجدد پیام اخوت و وحدت را به عالم بشریت اعطاء می فرمود، در برابرم شخصی بود که خود حیات و قیامت بود و کسانی را که در قیود آمال و هوی آرمیده بودند دعوت می فرمود و به جهان الهی می خواند ولی ما صدای او را نشناختیم..."

۲- ۵- او عالم الهی را به ما نشان می داد.

درگه دوست، صفحات ۹۰ - ۹۱:

"... هرگز تظاهر به خوبی ندارند هرگز وعظ نمی کنند هرگز و ابداً نمی فهمانند که بایستی انسان چیزی غیر از آنچه هست بشود و با وجود این جهان های جمال و عظمت الهی را به طوری به ما نشان می دادند و قلوبمان را برای وصول بدان عوالم نادیده از شوق از هم می پاشیدند که نفرتی عظیم به آنچه ما را به اسم حیات احاطه کرده بود در قلوب احساس می کردیم..."

۳- ۵- او ارواح ما را به سوی بالا متصاعد می نمود.

درگه دوست، صفحه ۱۷۲:

"... هرگز دست خود را به تسلط یا تحکم از بالا به پائین فرو نمی آوردند هرگز انگشت خود را به علامت تحذیر بلند نمی فرمودند ابداً حالت معلمی به خود نمی گرفتند. دائماً دست های حضرت عبدالبهاء از پائین به سوی آسمان بلند می شد و با این حرکت مشوق و مشجع شنوندگان خود بودند گویی که با این حالت ارواح نفوس نیز از قیود اجساد بیرون آمده به سوی بالا صعود می کردند از صدای مبارک چه بگویم که هرگز بلند نبود ولی بسی طنین انداز بود، لحنی نافذ داشت که حتی دیوارهای بیوت و معابد با موسیقی آن به رعشه می آمدند..."

۴- ۵- او مشکلات همه را رفع می فرمود.

خاطرات حبیب، صفحات ۱۲۰ - ۱۲۳:

.... صدها نفر که شرفیابی حاصل می نمودند مشکلات زندگی خود را به نحو دلخواه حل شده می دیدند، چه در مسائل دینی و چه علمی و چه روحی. بالاخره در نهایت سرور و خلوص و ارادت مرخص می شدند و راضی می رفتند و زبان به دعای خیر و ثنا می گشودند و محبت هیکل مبارک را در دل می پروراندند و آن حضرت را متخصص و متبحر و حکیم مطلق در آن رشته به خصوص می دانستند و از این قبیل اشخاص گذشته، اشخاصی هم که احتیاجات دنیوی و مشکلات زندگی داشتند، علاجش را از حضور مبارک می خواستند و هر نوع درماندگی و گرفتاری مادی در دوایر کشوری و لشگری هم که داشتند یکتا ملجأ و پناهگاه خود را آستان مبارک می دانستند و هیکل اطهر هم به کمال مهربانی تقاضایش را انجام و مشکلاتش را حل و حاجتش را برآورده فرموده روانه می فرمودند و با کلمات امیدبخش و نصایح مشفقانه او را شاد و امیدوار می کردند....

۵-۵ - او تقریباً تمام حیاتش در سرگونی و زندان سپری شد.

درگه دوست، صفحه ۶۶ - ۶۷:
.... تمام حیات مبارک در زندان و سرگونی صرف شده بود. هنوز آثار بی رحمی های دشمنان در بدن ایشان نمایان بود ولی هر وقت آن قامت رعنا و چهره پر از نشاط و سرور را زیارت می کردید، تصور می نمودید که تمام عمر را در نهایت آزادی زیسته اند....

۶-۵ - او اکثراً مشغول کار و خدمت بود.

درگه دوست، صفحه ۶۶ - ۶۷:
.... بیشتر ایام از ساعت ۵ صبح تا بعد از نیمه شب دائماً مشغول کار و خدمت بودند و با وجود این اثری از عجله و شتاب در کارهایشان هویدا نبود
۷-۵ - او نگاهی نافذ داشت.

درگه دوست، صفحه ۲۶۳:
.... مطلب دیگری از مطالب بسیار که خاطراتم را مملو داشته، نگاه نافذ هیکل مبارک بود که در بطون هر مطلب مورد بحثی فرو می رفت و گاهی اوقات جواب با حکایتی توأم بود و این نگاه و جواب و داستان به قدری مملو از اشارات لطیفه و حکمت و نکات و دقایق جمیل بود که انسان سرگردان می گردید بگرید یا بخندد و یا حیران بماند.... "

۸-۵ - مشی و رفتار او استثنائی بود.

خاطرات نه ساله، صفحه ۳۶۴:
.... مشی و رفتار مبارک طوری نبود که قلم و لسان از عهده تشریح به در آید مثلاً راه رفتن مبارک که ساده ترین حرکات

جسمانی آن هیکل آسمانی بود، هیچ ربطی و هیچ شباهتی به راه رفتن عباد نداشت کما اینکه جمیع اطباء طائفین از لسان طلعت قدم شنیده و شهادت می دادند که فرموده بودند: "راه رفتن آقا را ببینید هیچ کس در عالم به این خوبی قدم بر نمی دارد." و به قراری که احبای آن ایام ذکر می کردند وقتی که جمال مبارک در قصر تشریف داشتند و از بالای عمارت صحرا را تماشا می فرمودند همین که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از دور نمایان می شد هر کس که مشرف بود می فرمودند بیائید راه رفتن آقا را تماشا کنید..."

۶- آرزوی شهادت

مکاتیب جلد اول، صفحه ۲۹۲:

.... وَاجْعَلْ دَمِي مَسْفُوحاً عَلَى الثَّرَى وَ جِسْمِي مَصْلُوباً فِي السَّمَاءِ وَ جَسَدِي مُتَلَاشِياً عَلَى الْعَبْرَاءِ وَ عِظَامِي مُفْتَتَةً مِنْ سِهَامِ الْقَضَاءِ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَظِيمُ إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.... (۱) مضمون: و قرار بده خونم را ریخته شده بر زمین و جسمم را به صلیب کشیده شده در آسمان و جسمم را متلاشی در زمین و استخوان هایم را سوراخ شده از تیرهای قضاء. به درستی که تویی کریم بدرستی که تویی عظیم، بدرستی که تو رحمن و رحیم هستی.

۷- آرزوی مبارک درباره احباء

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۳:

.... در اوّل شب ستاره ای که تازه طلوع کرده بود به نظر انور رسید خدام حضور را صلا زده فرمودند: "بیائید ببینید چه ستاره روشنی است من می خواهم احبای جمال مبارک مثل این ستاره روشن باشند."

۸- اطفال در محضر مبارک

سفرنامه جلد اول، صفحه ۳۸۹:

".... وقت عصر اطفال کوچک مدرسه که سابق حین عبور طلعت محبوب را زیارت نموده و اذن تشرّف خواسته بودند مشرف شدند با شفقت و مرحمتی زائد الوصف از آنها احوال پرسی فرمودند اول گل و شیرینی به یک یک عنایت فرمودند بعد آنها را با عطر خوشبو و معطر ساخته تشویق بر تحصیل آداب و علوم و حسن اخلاق و صداقت می فرمودند که من امیدوارم چنانچه باید و شاید تربیت شوید و هر یک سبب فخر خاندان خویش گردید خدا شما را تأیید کند و در مدرسه عالم انسانی تحصیل علم و عرفان الهی نمائید و من درباره شماها دعا می کنم و توفیق می طلبم فی الحقیقه قلوب اطفال بسیار پاک است این است که حضرت مسیح می فرماید: "گونوا کالاطفال" الحمدلله، شما اطفال نورانی هستید سبحان من

خَلَقَ فسْوَى، خدا شما را انسان خلق کرده تا روز به روز با ادب تر شوید تحصیل کمالات انسانیه نمائید پدر و مادر را اطاعت کنید که از شما راضی باشند تا خدا از شما راضی شود تا شما باشید اطفال ملکوت و مصداق بیان حضرت مسیح، با آنکه اطفال بودند ولی با حالت خضوع و ادب و انجذابی مرخص شدند که انسان حیران می شد. "

۹- داستان طفل سیاه

درگه دوست صفحه ۸۷ تا ۹۰:

طفل سیاهی که در حدود ۱۳ سال داشت وارد شد کاملاً سیاه بود و چون سیاه بود گمان نمی برد او را هم راه بدهند ولی وقتی که حضرت عبدالبهاء او را دیدند چهره مبارکشان با سروری آسمانی برافروخته شد دست مبارک را شاهانه بلند و با صدایی رسا که همه شنیدند فرمودند: " گل سیاه آمد" بختۀ سکوت تمام اطاق را فرا گرفت. چهره آن کودک سیاه پوست با بهجت و محبتی که از این جهان نبود چون گل شکفته شد فی الحین محسوس بود که اطفال با نظر دیگر به وی می نگریستند معلوم است تا آن وقت به آن طفل معصوم سیاه هزار گونه لقب داده بودند ولی هرگز احدی وی را گل سیاه خطاب نکرده بود... وقتی همه میهمانان آمدند، حضرت عبدالبهاء فرستادند قدری شیرینی بخرند بعد از مدت کوتاهی شیرینی ها را آوردند شیرینی به اندازه پنج رطل به انواع شکلات ها ممزوج و قیمتش هم گران بود سینی شیرینی را دور می گرداندند و حضرت عبدالبهاء دست در آن برده مشت مشت به میهمانان خود عطا می فرمودند و به هر یک نیز جمله ای می گفتند و هر یک را به نحوی نوازش و به چهره هر کدام نگاه پر تبسمی می فرمودند، بعد بر جای خود پشت میز برگشتند و بشقاب شیرینی را که چند عدد بیشتر در آن نبود نیز روی میز گذاردند، قطعه شکلات سیاهی را برداشته بدان نگاه فرمودند سپس نظری به جمعیت انداختند. تمام اطفال به هیکل مبارک ناظر بودند. بدون آنکه کلمه ای بگویند از جای خود حرکت فرموده تشریف بردند نزدیک آن طفل سیاه ایستادند و با مسرتی وافر نگاهی به اطفال فرموده شکلات را نزدیک گونه های سیاه آن کودک نگاه داشتند. چهره مبارک می درخشید و چون دست های خودشان را دور شانه های طفل سیاه گرفتند گویی تمام اطاق از آن درخشش نورانی گردید دیگر لازم نبود کلمه ای گفته شود اطفال قطعاً مقصود هیکل مبارک را دریافته بودند. به نظر می آمد که به اطفال فرمودند: " ملاحظه کنید این طفل نه فقط گل سیاهی از بوستان الهی است، بلکه شیرین هم هست شیرینی سیاه را می خورید و آن را خیلی دوست دارید شاید اگر روزی به شیرینی این کودک سیاه نیز واقف گردید او را هم خیلی دوست خواهید داشت... " مجدد اطفال به آن کودک سیاه نگریستند گویا وی را قبلاً اصلاً ندیده بودند و اکنون او را به درستی مشاهده میکنند. راستی هم که چنین بود. آن طفل سیاه که همه چشم ها به سوی او دوخته شده بود به هیچ چیز جز هیکل مبارک توجهی نداشت تمام چشم ها به نهایت لطف و علاقه به وی ناظر شد تا آن وقت آن

مقدار مهر و محبت را در چشم احدی ندیده بود. در آن لحظه این کودک سیاه تقلیب یافته بود. حقیقت وجودش ظاهر گشت. فرشته ای که در درونش ساکن بود پرده از چهره خود برداشت و وجه نیر خود را به جهانیان بنمود... "

۱۰- مقام غنی منفق

" فقیر صابر بهتر از غنی شاکر است اما فقیر شاکر بهتر از فقیر صابر است و از همه بهتر غنی منفق است که از امتحان خالص بیرون آمده، سبب آسایش نوع انسان گشته است. "

۱۱- نظر مبارک درباره ساکنان پاریس

۱- سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۸۲:

"..... در مراجعت فرمودند اهالی پاریس را مثل زنبور و مور می بینم که فوج فوج می آیند و می روند و مانند موج در حرکت و جنبشند و در نهایت سرگرمی. ولی اگر بپرسی که چه می کنید و برای چه در حرکتید، از مبداء و معاد خود به کلی بی خبر و جز خورد و خوراک و انهماک در شهوات کمال نخواهند."

۲- سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۴۸:

"..... (بعد ذکر پاریس را فرمودند) این شهری که این قدر مردم را خوش آمده من آن را مثل لاشه ای می بینم که کرم های زیادی در آن تولید شده متصل در هیجان و حرکتند و دائم زیر و بالا می روند."

۳- سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۸۷:

"..... اگر چه پاریس مخمود است ولی عاقبت به اهتزاز آید زیرا شب های بسیاری در اینجا من طلب تأیید نمودم خواب و راحت نداشتم هیچ آرام نگرفتم همیشه به دعا و تضرع به سر می بردم. لهذا امیدوارم شماها بر اعلاء کلمه الله قیام نمایید زیرا امروز تأیید و توفیق در هجوم و منتظر قیام نفوس مخلصینند هر شخصی قیام نماید منصور و مظفر شود هر نفس منقطع می مؤید گردد."

۱۲- ذکری از مردم آمریکا

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۸۸:

"..... مکرر وجود اطهر می فرمودند: " اهالی آمریکا استعداد روحانیات دارند ولی در امور جسمانی غرق شده اند مانند ماشین هایی می مانند که بی اختیار در حرکتند اما بی روحند وقتی به رتبه کمال رسند که روح مدنیّت الهیه در آنها دمیده شود و مدنیّت مادی با مدنیّت روحانی توأم گردد."

۱۳- ژاپنی ها

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۸۷:

.... من از جاپانیها خیلی خوشم می آید زیرا با همت و ذکاوتند چون در امری اقدام نمایند از پیش می برند.

۱۴- ما اهل تفرج نیستیم

۱- سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۲۴:

... آنچه ملتزمین رکاب عرض کردند که آب و هوا و حمام های معدنی بادنباد مشهور بلاد است اقلأً روزی در آنجا اقامت نمایند، فرمودند: " ما اهل تفرج نیستیم اهل کار و خدمتیم "

۲- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۷۱:

... در بین راه سؤال از آب و هوا و صحبت مبارک نمودند فرمودند: " اینجا هوای خوبی دارد ولی ما هرجا باشیم خوشیم زیرا مسرور به عبودیت آستان مقدسیم. ما نیامدیم برای هواخوری، بلکه برای بندگی آستان جمال مبارک. هر جا موفق به این عبودیت شویم، آنجا خوبست. تاجری که متاعش رواجست، مسرور است هر جا می خواهد باشد.... "

۳- خاطرات حبیب صفحه ۲۸۹:

"... زحمت این سفر جسم را کاهید و استخوان مرا آب کرد جسم ضعیف تحمل این مشقات ننمود. عرض شد چند روز پیش که به برکه رفتیم جای بسیار خوش آب و هوایی است چقدر از برای صحت مبارک خوب بود اگر چند روزی زیر صنوبرها تشریف می بردند. فرمودند: " من صحت به چه دردم می خورد. من می خواهم فانی محض در سبیل جمال مبارک باشم نه فکر تجارت نه زراعت و هستی باشم، وفای به محبت جمال مبارک، فداکاری و انقطاع صرف است که هیچ فکر و ذکری جز خدمت به آستان مقدس نباشد. من امیدوارم تو موفق به این شوی امرالله بسیار بسیار بزرگ است."

۴- سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۵۱:

" اعظم و اقدم امور، تبلیغ امرالله است این کار مؤید است. از جمیع نفوس بیشتر من مستحق راحتتم. گذشته از ضعف بنیه و این درجه از سن، باید در مرکز باشم تا از جمیع اطراف خبر چگونگی احوال برسد و من به انجام امور پردازم. با وجود این برای امر تبلیغ و اعلاء کلمه الله آنی راحت ندارم، بلکه خدمتی به آستان الهی نمایم و این سرمشق احباب باشد."

۱۵- اثر کتب ردیه

سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۲:

.... عصر آن روز از جمله بیانات مبارکه به جهت احبّاً و مبتدی هایی که مشرف می شدند، این بود که:
 " از بعد لابد نفوسی به مخالفت قیام خواهند کرد و رسائل و مقالاتی در ردّ امر خواهند نوشت ولی چه فایده و ثمری خواهد داشت جز اینکه بیشتر سبب آگاهی و اطلاع نفوس گردد. در ایران علما و رؤسا کتب بسیاری بر ردّ این امر نوشتند. بلکه این امر را از میان بردارند و این اساس را به کلی محو و نابود کنند. یکی از آن نفوس حاجی محمد کریم خان بود که چند کتاب نوشت ولی جمیع آنها محو و فراموش شد و امرالله گوشزد شرق و غرب گردید و منتشر بین امم و ملل عالم گشت... "

۱۶- غلبه بر امرالله

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۴۱:

.... وقتیکه جای میل می نمودند از در شیشه به نهر دانوب که در جلو عمارت از تابش آفتاب مانند آئینه متلئلا و براق بود نظر نموده می فرمودند " که جمیع سیل ها و طوفان های عالم را می توان سد نمود مگر سیل امرالله را، قوه امرالله بر جمیع قوای عالم غالب است."

۱۷- اشتراکیون

سفرنامه جلد اول صفحه ۱۱۲:

.... از جمله شخصی از اشتراکیون بود و بعضی از بیانات مبارکه به او اینکه: " به اشتراکیون بگو اشتراک در اموال و اراضی این عالم فانی، سبب نزاع و جدال است اما اشتراک و وراثت ملکوت سبب یگانگی و وداد. شما به جای اینکه در اشتراک ملکی بکوشید، اگر در مسائل ملکوت کوشش نمائید، نشاط و سرور ابدی جویید. زیرا ملکوت الهی وسیع است، آنچه بخواهید به شما می دهد و هیچ نزاع و جدالی نمی ماند. آیا این بهتر و خوش تر نیست؟"

۱۸- باید به نقص خود ناظر باشیم

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۰۰:

.... اگر کسی هزار حسن داشته باشد باید آنها را نبیند بلکه در صدد دیدن نقص خود باشد مثلا اگر نفسی عمارتی داشته باشد که تمام مزین و محکم باشد ولی در یک دیوار یا سقفش جزئی شکاف باشد البته جمیع را فراموش کرده به مرمت آن یکشکاف می پردازد و علاوه برای انسان کمال مطلق محال است. پس هر چه ترقی کند، باز ناقص است و نقطه بالاتر دارد. به محض آن که به آن نقطه نظر نمود از خود راضی نمی شود. این است که شخصی به حضرت مسیح عرض کرد ای استاد نیکو، حضرت فرمود نیک یکست و آن خدا است... "

۱۹- کسب استعداد از طریق محبت الهیه

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۱۸:

.... مستر بارنارد و خانمش از قلت استعداد خود اظهار اسف نمودند. فرمودند: " محبت بهاء الله در هر قلبی باشد استعداد می یابد زیرا محبت الهیه به منزله روح است مادام روح در جسد هست استعداد حصول هر امری حاصل می شود امروز از کلیسایی عبور می نمودیم که بر اصول ابنیه یونان بنا شده بود. گفتند این کلیسای مریم مجدلیه است. مریم مجدلیه به ظاهر چه استعدادی داشت؟ زنی دهاتی بود. زن های اعظم از او بسیار آمدند که همه در عالم ملک از سلاله ملوک بودند یا از مشاهیر عباد و بلاد. لکن چون مریم محبت مسیح در قلبش بود، به محبت مسیح هر استعدادی به او داده شده تا آن که چنین کلیسایی در فرنسا به اسم او ساختند پس هر کس محبت به خدا پیدا کند هر استعدادی می یابد لهذا شما مگویید ما استعداد نداریم. مادام محبت بهاء الله در قلب شماست هر استعداد و لیاقتی دارید".

۲۰- یک نمونه از شجاعت

سفرنامه جلد اول صفحه ۳۶۹:

.... قوت بیان مبارک چنان بود که بعد از ختم مجلس، جمعیت احباب و اغیار همه می گفتند که ما یقین داشتیم که بعضی به معارضه قیام خواهند نمود. اگر یهودیان ساکت شوند، مسیحیان سکوت نخواهند کرد. حتی در صحنه خطابه یک دو نفر یهود به مترجم اشاره می نمودند که وقت خیلی گذشته است. مع ذلک اعتنا فرموده، مشروح و مفصل و مرتب به ابلاغ حقیقت دیانت مسیح و حقیقت اسلام و اقامه دلایل باهره و حجج بالغه پرداختند. بعد از خطابه مبارکه، رئیس مجلس که از نفوس مهذب و خاخام های بی تعصب اسرائیلیان بود، پس از اظهار شکر از نصایح و مواعظ مبارک جمعیت را به سکون و تأمل دلالت نمود که نباید از آنچه مخالف رأی ماست پریشان شویم بلکه در جمیع امور باید نهایت متانت و تعمق و تحری حقیقت کنیم تا به حقیقت هر امری پی بریم. مختصر، بیرون کنیسه آن شب ذکر همه از شهامت و استقامت حضرت عبدالبهاء و هیمنه بیان مبارک بود".

۲۱- در این دام خوشیم

سفرنامه جلد اول صفحه ۱۷۷:

.... عصر در بدایت محفل عمومی، خانمی با نهایت انجذاب عرض نمود که یکی از دوستان من چون دانست به حضور مبارک می آیم، به شدت مرا منع کرد که مبادا آنجا بروی که به دام می افتی.

فرمودند: " همیشه این دأب غافلین بوده که مخلصین را از امرالله منع می نمودند اما دام، الحمدلله شصت سال است در این دام خوشیم و ابداً فکر فراری نداریم این دامی است که نفوس را از قید اوهام و تعصبات آزاد می نماید و از حبس نفس و هوی نجات می دهد، ولی اسیر محبت الله و خدمت به وحدت عالم انسانی می کند.... "

۲۲- ضرب اطفال

... از ضرب اطفال شیر سؤال کردند. فرمودند: " ضرب برای حیوان هم جایز نه. حسن تربیت، حیوان را در تحت تعلیم درآورد شاخ کج را راست و خارستان را گلستان نماید. عربها در وقت تربیت، اسب را نمی زنند می گویند از زدن، اسب بد رفتار و سرکش می شود. "

۲۳- دفاع از حقوق دیگران

پرسیدند قوه محبت را بین ملتی که محض ظلم بر ملت دیگر حمله می نماید چگونه می توان ظاهر نمود؟ فرمودند: " این بحث بین افراد بود چنانچه ذکر شد، بشر قوه انتقام ندارد اما اگر ملتی تعدی کند، بر قتل و غارت برخیزد، هیئت اجتماعی مکلف به دفاعند. زیرا این تعدی، راجع به عموم است. اگر کسی به شما تعدی کند باید او را عفو کنید اما اگر تعدی به عموم نماید شما حق عموم را نمی توانید عفو نمایید. لهذا هیئت اجتماعی به مدافعه برخیزند و محافظه نمایند."

۲۴- دیدار با امپراطور انگلستان

سفرنامه جلد دوم صفحه ۸۷:

در مقابل درخواست لیدی بلامفیلد مبنی بر دیدار با پادشاه (پادشاه انگلستان)، فرمودند: ".... ما به جهت ملاقات فقرا آمده ایم نه دیدن ملوک و امرا. با هر طالبی به کمال محبت صمیمی ملاقات می نمائیم، ولی خواهش و میل ملاقات رؤسا نداریم و علاوه بر این، چنین عنوان ها سبب وحشت نفوس گردد و سوء ظن و افهام به میان آید. لهذا شما این ورقه را نفرستید ابداً لزوم ندارد "

۲۵- ملاقات با امپراطور رُم

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۷:

... پس از شام در سالن جلوس نموده، شرحی از مریم مجدلیه و خدمات نمایان او فرمودند که " بعد از شهادت حضرت مسیح، از

جمله خدماتش این بود که به واسطه ای با امپراطور رومان ملاقات نمود و آن ملاقات در وقتی واقع شد که پیلطس و هیرودس دانسته بودند که یهود محض افترا تحریک بر قتل مسیح نموده اند و حضرت عیسی بی گناه بوده. لهذا متعرض یهودیان بودند. چون امپراطور از حال و خیال مریم پرسید، جواب گفت که من از طرف مسیحیان آمده ام و استدعای مسیحیان شفاعت از قاتلین مسیح و بذل آسایش یهود است. زیرا پیلطس و هیرودس متعرض یهودند. هر چند یهودیان سبب قتل مسیح شدند لکن حضرت مسیح ابدا راضی نیست که از آنها انتقام کشیده شود و امپراطور از این بیان مریم بسیار خوشنود و متأثر شد و امر عدم تعرض به یهودیان را صادر کرد.... "

۲۶- لزوم دفاع

سفرنامه جلد دوم صفحه ۴۱: عرض کردند دفاع چگونه است؟ فرمودند: " این مسئله دیگر است و مجاز است و مکافات سبب نظام عالم. مثلاً اگر کسی اینجا بیاید و بخواهد شما را بزند یا بکشد، من نباید ساکت بنشینم. البته باید دفاع کنم".

۲۷- خوراک انسان گوشت نیست

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۷۲: سؤال از خوردن گوشت نمودند. فرمودند: " خدا بر حسب ایجاد برای هر ذی روحی رزقی معین کرده طیور را منقار داده تا دانه را غذای خود نمایند و حیوانات مثل گاو و گوسفند را دندان مانند داس خلق کرده تا علف خوار باشند. اما حیوانات درنده را چنگال و انیاب داده که شکار نمایند، زیرا نمی توانند علف خوار باشند. گوشت غذای آنها است. ولکن خوراک انسان گوشت نیست چه که در ایجاد، آلات گوشت خوری به او داده نشده خدا او را احسن صور داده و مبارک خلق فرموده نه درنده و خونخوار الی آخر بیانہ الاحلی"

۲۸- عدم احساس دلیل بر فنا نیست

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۷: ".... فلاسفه سابق به چهار عنصر معتقد بودند و عنصر نار را فوق فلک اثیر می گفتند اما حال می گویند که هیچ یک از این عناصر مفرد نیست، بلکه مرکب است و فلک اثیر غیر محسوس است و محیط بر کائنات. با آن که این ها خود معتقد غیر محسوس بودن قوه اثیره اند باز قوای غیر محسوس را انکار نمایند در حالتی که انکار و عدم احساس دلیل بر فنا و فقدان قوه کمالی نه".

۲۹- آزادی و تأیید الهی

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۵۶:

..... عرض کردند با وجود حبس و زندان هم کارهائی کرده اید که نتایج مهمه آن به شرق راجع است و همه سبب عزت و سعادت شرقیان. فرمودند: " با بودن آزادی و حصول اسباب هم بدون تأیید الهی هیچ کاری از پیش نمی رود اما با تأییدات او بدون اسباب کامیابی حاصل می شود دشمن ها دوست می گردند و نفوس مستکبره با اعناق خاضعه ساجد می شوند.... " "

۳۰- ذکر بهاء الله مایه برکت است

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۲۱:

".... هر بیتی که در آن ذکر بهاء الله بشود مبارک گردد و برکت یابد موهبت الهیه بر آن خانه نازل شود نور الهی بر آن بتابد نفثات روح در آن دمیده شود.... " "

۳۱- خدمت نه رهبانیت

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۱۹:

".... همشیره من (حضرت ورقه علیا) حیات خود را وقف امرالله کرده اما نه به خیال رهبانیت و انزوا بلکه محض خدمات آستان جمال ابهی حیات خود را وقف نمود مقصد این است که انسان آزاد است اگر بخواهد حیات خود را وقف ملکوت الله می کند و یا در ضمن اشتغال به امور سائره به خدمت امرالله می پردازد لهذا امیدوارم تو به تبلیغ امرالله مشغول شوی انسان به هر وسیله ای می تواند خدمت بکلمه الله نماید " .

۳۲- تمرین راه رفتن

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۳:

.... پس از مشی مفصلی در ایوان کشتی جالس شده فرمودند: " چهار هزار و ششصد قدم راه رفتم به طول راه عکا تا روضه مبارکه می خواهم مشق راه رفتن کنم بلکه پیاده به روضه مبارکه بروم و در ارض اقدس اواخر ایام چنان ضعف مستولی شده بود که از این فیض محروم بودم پیاده نمی توانستم بزیارت بروم.... " "

۳۳- همه معترف به فضائل بودند

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۸۶:

"..... درباره من اغلب اهالی شرق گفتند و نوشتند که فلانی در علم و فضل و نطق و بیان منکر ندارد حیف که مروج آئین تازه ای است توقع آن داشتند که ما خادم و مروج عقاید و رسومات قدیمه آنها بشویم دیگر خبر ندارند که باید به عالم انسانی خدمت نمود و مروج الفت یگانگی عمومی شد...."

۳۴- نظر مبارک درباره مقام ابوالفضائل

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۰۷:

".... ذکر ترجمه بعضی از کتب امرالله را به عرض اقدس رسانید و بسیار تمجید از برهان لامع رساله حضرت ابوالفضائل فرمودند. من او را خیلی دوست می دارم این شخص به جهت اینکه در خدمت امرالله آزاد باشد تأهل ننمود همیشه مشغول خدمت کلمه الله است در ایام حیاتش آبی راحت نداشته یا تبلیغ امرالله می نموده یا تصنیف و تألیف می کرده یا در سفر و حبس بوده بسیار وجود مبارکیست که من او را خیلی دوست می دارم."

۳۵- ذکر شجاعت میرزا رضا از زبان ابوالفضائل

.... انصاف این است که بیان شیخ رضای یزدی سبب اطمینان قلوب شد بعد از آنکه از هر یک از ماها سئوال کردند هر کدام به حکمت صحبت می کردیم جواب می دادیم نایب السلطنه قبول نمی کرد، لهذا اطمینان حاصل نمی شد. تا آنکه آقا ملارضا آمد و به بیانی فصیح و بلیغ تمام عقاید ما را ذکر کرد و گفت: " تعالیم جمال مبارک این است نماز ما این است." برخاست نماز کرد بعد گفت: " من حقیقت را برای شما گفتم جمیع امور بر این منوال است که می گویم ولی ما از فساد ممنوعیم جمال مبارک ما را منع کرده است."

باری چون ما به حکمت صحبت می داشتیم و آقا شیخ رضا بدون پرده، لهذا نایب السلطنه از او اطمینان حاصل نموده یقین کرد که اگر فساد در میان بود خود آقا شیخ رضا می گفت این سبب نجات ما شد.

۳۶- اهل بهاء چه کسانی هستند

سفرنامه جلد اول صفحه ۳۱۲:

".... از جمله تعالیم الهیه به نفوس امانت و انقطاع و تقدیس است. پس اگر کسی را دیدی که نظر به مال و طمع در اموال ناس دارد بدان که او از اهل بهاء نیست. اهل بهاء کسانی هستند که

اگر به وادی ذهب و فضه رسند چون برق درگذرند و ابداً اعتناء ننمایند."

۳۷- من از مرگ می ترسم

سفرنامه جلد دوم صفحه ۹:

خانمی در کشتی از حضور مبارک پرسید: " حال مبارک در سفر دریا چگونه است؟" فرمودند: " کاری که خدا در جلو انسان می گذارد لابد طاقت هم می دهد ما نباید همیشه به آسایش تن ناظر باشیم، بلکه باید طلب مقصود و مقصد عالی نماییم ولو منافی راحت تن باشد." عرض کرد: " من از زحمت و موت می ترسم." فرمودند: " پس کاری بکن که هرگز نمیری بلکه روز به روز زنده تر شوی حیات ابدیه جوئی. نفوسی که داخل ملکوت الهی می شوند به فرموده حضرت مسیح نمی میرند. پس تو داخل ملکوت الهی شو تا از مردن نترسی. انسان باید حیاتی جوید که انتهائی نداشته باشد. این حیات جسمانی چند روزی است، این خواب و خور منتهی می شود و اهمیتی ندارد. حیاتی باید جست که فنا نداشته باشد و روزی که شب ندارد و سروری که او را غم از پی در نیاید. همت را بلند کن به این حیات و راحت جسمانی قناعت منما... اگر این حیات جسمانی اهمیتی داشت، حضرت مسیح قبول صلیب نمی نمود. این حیات پنج روزه همه غم و غصه است. هر روز غم آمالی یا داغ عزیز یا حادثه عجیبی این چه حیاتی است. حیات، حیات ابدیه است. در فکر امری باش که پاینده است تا از مردن نترسی و خود را همیشه زنده بینی. قوت قلب داشته باش انسان باید قلبش زنده باشد و روحش مستبشر و ادراکش وسیع باشد والا مانند حیوان است بلکه ذلیل تر از آن..."

۳۸- وظیفه انسان در این جهان

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۲۹:

باری وظیفه انسان خدمت به عالم انسانی و عبودیت درگاه الهی است، تبث و تذکر است، حالت انقطاع است. اگر به این فضائل موفق شویم بسیار خوب والا جز دست خالی چیزی نخواهیم داشت. جمال مبارک اساسی برای ما تأسیس فرمود که جمیع اسبابهای عالم نسبت به او ملعبه صبیان است، زیرا آن اساس روح عالم است و سائر شئون و امور به منزله جسد، البته حیات جسم به روح است."

۳۹- نتیجه سرور

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۷۰:

... و قلب انور بسیار مسرور و مشعوف بود. فرمودند: " دیدید چه آتشی به قلوب زدیم. انسان باید اول خود مسرور و منجذب باشد، تا بتواند دیگران را منقلب نماید، اول خود متأثر باشد

بعد سائرین را متأثر سازد شما کاری کنید که من مسرور باشم
آنوقت می بینید چه می شود"

۴۰- شفا و دعا

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۸۴:

.... بعضی سئوال از شفای به دعا نمودند. فرمودند: " شفا دو
قسم است جسمانی و روحانی. خدا دوا را بی سبب خلق نکرده در
اشیاء تأثیرات گذارده، پس برای امراض جسمانی دوا لازم است و
در امراض روحانی و سوء اخلاق و احوال دعا."

۴۱- نصیحت مبارک بدوستانش

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۸۵:

"حیات انسان خیلی عزیز است، انسان باید این حیات عزیز را در
امری عظیم صرف نماید اشتغال به صناعت و تجارت و امثال اینها
لازم و نیکوست، لکن انسان نباید قناعت به این شئون نماید.
باید اوقات را صرف اموری نمود که نتایج باقیه بخشد و سبب
انتشار فضائل و کمالات انسانی گردد، نه آنکه حصر در امور
جسمانی و شئون فانیه شود. ساکت نباشید، افسرده ننشینید،
صامت نگردید، پژمرده نشوید، باید جان باشید، روح داشته
باشید... بلی انسان باید کسب و کار داشته باشد تا کلی بر
دیگری نشود. ولی برای رفع لزوم مقصد اصلی انسان باید ترقی
در کمالات عالم انسانی باشد تا هر روزش بهتر از روز پیش باشد
والآ خائب و خاسر است. باید هر روز فکر کند که امروز چه کرده
چه گفته چه نتیجه ای از حیات حاصل نموده؟ اگر نتیجه حصر در
خوردن و خوابیدن است، بدانند که این خسران است چقدر انسان
باید پست باشد که به این شئون کفایت و قناعت نماید باید
خدمتی به عالم انسانی نمود عبودیتی در آستان الهی کرد و
شجری نشانید و اساسی نهاد که ثمر و اثر باقی بخشد. گمان
نکنید که ممکن است انسان جز به امر الهی اطمینان و فرح
صحیحی حاصل کند یا سکون و سرور اصلی یابد، دائما قلوب مکدر
است و همیشه نفوس مضطرب. نهایت این است که گاهی جامی زنند و
وقتی رقصی کنند و یا دمی خنده ای نمایند و اما دم دیگر به
حزن شدید افتند و مبتلای حزن و الم گوناگون گردند انتهی".

۴۲- نتیجه هوی و هوس

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۰۲:

... چیزی که انسان را خراب می کند هوی و هوس است، همیشه دعا
کنید که از آن دور باشید.

۴۳- نیکوکار غیر مؤمن

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۰۴:

... آخر مجلس شخصی سؤال درباره اشخاص نیکوکار کرد که آیا اگر مؤمن نشوند به کلی از رحمت الهی بی نصیبند یا نه. فرمودند: "چون این ظهور، ظهور فضل است لهذا اشخاص نیکوکار خوش رفتاری که مؤمن نیستند، از فضل الهی بی نصیب نخواهند بود. یقین است شخص غیر مؤمن که دارای عمل صالح است بهتر از آن کسی است که مدعی محبت و ایمان است و اعمالش حاکی از وسوس شیطان. ولی کمال وقتی حاصل شود که عمل و ایمان توأم باشد و شخص نیک کردار، ساعی در نشر وحدت عالم انسانی و ترویج صلح و یگانگی بین امم و ملل عالم گردد...."

۴۴- ریاضت

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۲۳:

صبح در جمع به مناسبت سؤال یکی از حاضرین نطقی در خصوص حالت انزوا و ریاضات شاقه فرمودند:

"که سابق بعضی به این ملاحظه، به ریاضت مشغول می شدند که ترک لذائذ نفسانی نمایند و منع غضب و شهوت. بلی چون از ریاضت و قلت اکل و شرب در جسم ضعف حاصل می شود، ظهورات شهوت و غضب کمتر می گردد. ولی این یک نوع سکون غضب و تخفیف در شهوت، عارضی است نه ذاتی، زیرا که هرگاه باز به اکل و شرب پردازد به حالت اولیه عودت نماید. اگر کمال تقدیس انسان از ضعف جسمانی حاصل شود در این صورت باید هر شخص ضعیف تر کامل تر باشد. پس مقصود از ریاضت، ترک نفس و هوی است با وجود مرزوق بودن نعماء نه ممنوع شدن از آلاء. خدا این نعمت ها را برای انسان آفریده و صحت و بنیه جسم را وسیله ظهور قوت روح قرار داده. با وجود قوه جسمانی اگر نفس انسانی سالم باشد و در حالت اقتدار عادل این کمال است ورنه

نفس اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

۴۵- تفکر در نعمت های الهیه

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۰۷:

.... در یکی از باغچه های داخل شهر روی نیمکت تکیه نموده، فرمودند: "تفکر در نعماء الهیه چقدر سبب تذکر است و تذکر وسیله تبصر. چه هوا و نسیم لطیفی است چه قواء و استعدادات عجیبی، چه خوبست انسان قدر این نعمتها را بداند و به شکرانه قیام نماید. به اداء وظایف عالم انسانی و ترویج صلح و صلاح و رفاهیت و نجات عموم بندگان الهی پردازد."

۴۶ - اعتدال

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۲۴:

"... هر چیزی برای رفع احتیاج است حتی خوراک ولی زیاده از احتیاج، سبب افسردگی و کسالت و منتهی به مرض و علت گردد. چقدر انسان باید پست باشد که به این شئون قناعت نماید و خود را به این زوائد آلوده و مشغول سازد. فضیلت انسان به کمالات الهی و معرفت اوست و غلبه جنبه روحانی بر جنبه حیوانی." "

۴۷ - صحت جسمانی و روحانی

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۸۷:

"... اصل صحت روحانی است که پاینده است. روح انسان باید قوی و سالم باشد. اهمیت در آنست، والا هر چه بکنی این جسد آخر متلاشی می شود، هر چه محافظه نمائی این بنیان آخر خراب و ویران گردد. مستر مارگان (آمریکائی) میلیون ها ثروت داشت چه قدر خود را محافظه می کرد، عاقبت کجا رفت، آخر چه شد. روح انسان که جلوه الهی است، فیض ابدی است آن اهمیت دارد..." "

۴۸ - جبر و اختیار

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۳۹:

"... در امور کلیه و قانون قدرت، انسان مداخله نتواند و اختیار ندارد. مثلا نمی تواند بگوید چرا پیر شده ام و قادر بر این نیست که همیشه زنده باشد و هرگز نمیرد. در این گونه امور البته مجبور است، ولکن در تحصیل فضائل عالم انسانی و اکتساب کمالات روحانی مختار است و بر تبدیل اعمال و اطوار و قبول تربیت و حصول علم و معرفت قادر... " "

۴۹ - جمال مبارک مرا تربیت کردند

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۹۱:

"... در آخر مجلس می فرمودند: "جمال مبارک مرا چنان تربیت و تعلیم فرموده که بار دیگران را بردارم نه آنکه بار خود را به دوش سایرین گذارم." "

۵۰ - مجال انکار برای احدی نبود

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۸۲:

" در کنائس صحبت هائی شد که مجال انکار برای احدی نبود و نفسی ادنی اعتراضی ننمود. عرض کردند: "درغیاب موکب مبارک، بعضی از متعصبین منتها ایرادشان این بود که در اینجا به عکس

سابق بیشتر رؤسا و اغنیا، بهائی می شوند. فرمودند: "اگر چنین است این اقتدار اعظم است زیرا ایمان اغنیا و بزرگان مشکل تر است از ایمان فقرا، کار مشکل نمودن البته اعظم است. در هر حال معترض بهانه جوست، خود شهادت بر عظمت امر می دهد و مشعر نیست"

۵۱- الواح مبارک

نجم باختر جلد چهارم صفحه اول شماره پانزدهم
الواح مبارک حضرت عبدالبهاء به بعضی از مجامع بهائیان شرق در باب سفر به غرب:

۱-

هو الله

ای یاران نورانی عبدالبهاء سه سال است که در بادیه های وسیع مانند باد بادیه پیما هستم و در کوهسار مانند مرغان بی لانه و آشیانه شب و روز رهسپار. گهی در دریا سیر طوفان نمایم و گهی در صحرا وسعت بیابان مشاهده کنم. دمی نیاسودم و آنی راحت نجستم. در جمیع شهرهای باختر بشارت به ظهور آفتاب خاور دارم و در جمیع کنائس، نعره یا بهاء الابهی بلند نمودم و در جمیع مجامع عظمی فریاد یا علی الاعلی زدم. لکن زحمت و مشقت بدرجه ای بود که قالب ترابی، تحمل آن خستگی و ماندگی متوالی نمود و بنیه جسمانی تاب مشقات یوم و لیالی نکرد. لهذا در نهایت ضعف و ناتوانی است با وجود این عبدالبهاء فتور نیامورد به مجرد خفت علل به یاد یاران افتاده و در این اوج بی پایان بال و پر گشود و به ذکرشان دل و جان تر و تازه کرد.

۲- ۵۱- و در لوح دیگر پس از مراجعت از سفر غرب فرمودند:
"بعد از مدتی سیر کوه و بیابان و سفر در محیط و دریا از غرب به شرق مراجعت نمودم و وارد اقلیم قدیم یوسف کنعان گشتم. ولی هزار افسوس که در این سفر مفصل به خدمتی موفق نه و جز حسرت راحتی نیافتم. هر چند عنایات جمال مبارک روحی لاحبائه الفداء دریای بی پایان بود ولی من در خدمت به قطره ای موفق نشدم. لهذا جز شرمساری و خجلت به آستان مقدس هدیه و ارمغانی نیاوردم بلکه عون و عنایت او در آینده به عبودیتی موفق فرماید..."

۳- ۵۱- و نیز در لوح دیگر میفرمایند:
الحمد لله از باختر سوی خاور شتافتم. هرچند در غرب توفیق خدمتی حاصل نشد، امیدوارم که در شرق شاید نفسی در عبودیت آستان برآرم. پرتو شمس حقیقت در نهایت اشراق است، ولی آئینه قلب این آواره گان پر زنگ و غبار. با وجود این چگونه اشراق چنانکه باید و شاید جلوه در آفاق کند، ولی قوه حی قدیر در کار است و نصرت ملاء اعلی پیاپی می رسد و جنود ملکوت ابهی فتوحات عظیمه می کند..."

۵۲- بهترین سفارش در آخرین بیان

"... باید احبای الهی روش و سلوک عبدالبهاء گیرند و شب و روز به تبلیغ امرالله کوشند ولی به حالتی که عبدالبهاء در امریکا بود زیرا خود مبلغ باید در وقت تبلیغ متأثر باشد بیانش مانند شعله آتش تا کلامش تأثیر کند و پرده حجابات نفس و هوی بسوزاند و باید در نهایت خضوع و خشوع باشد تا دیگران متنبه گردند و باید در نهایت محویت و فنا باشد تا به آهنگ ملا اعلی تبلیغ کند والا تأثیر ننماید..."

۵۳- شعری در رابطه با سفر حضرت عبدالبهاء به آمریکا

عالم شده پر غوغا برخیز و تماشا کن غوغاست در آمریکا
برخیز و تماشا کن
بردار سر از بستر براوج فلک بنگر هان بیریق یا ابهی
برخیز و تماشا کن
ای خفته در غفلت ای مست می حیرت هنگامه شده برپا
برخیز و تماشا کن
رفت آنشه با احسان در ملک فرنگستان جشن است در آمریکا
برخیز و تماشا کن
بنگر هله از ادیان آورده بر او ایمان با نغمه یا بشری
برخیز و تماشا کن
درجسم جهان جان بین واجب تو درامکان بین درلفظ نگر معنی
برخیز و تماشا کن
در صومعه ترساها در دیر و کلیساها قسیس کشیش هورا
برخیز و تماشا کن
ای مرده دل مخمود ها عبد بها بنمود دنیای جدید احیا
برخیز و تماشا کن
آئین بهائی را دین کبریائی را تعلیم دهد آنجا
برخیز و تماشا کن
دلها همه شیدا شد زاعجاز مسیحا شد کوران جهان بینا
برخیز و تماشا کن
تا کی نشوی مقبل بگذر تو از آب و گل ای زاهد بی تقوی
برخیز و تماشا کن
مصلح بنی آدم میکند در این عالم خود صلح ملل اجرا
برخیز و تماشا کن
بگشای دو چشم و بین خدمت که کند بر دین جز عبدالبهاء تنها
برخیز و تماشا کن
زد کوس عبودیت ناقوس عمومیت اندر همه دنیا
برخیز و تماشا کن
آن جان جهان آمد و آن کهف امان آمد چند مانده برجا
برخیز و تماشا کن
ای منتظر دیدار پرده برگرفته ببار خود زطلعت نورا
برخیز و تماشا کن
باز بنده مقصود با ترانه داود جلوه گر شد از عکا
برخیز و تماشا کن
نور عدل تابان شد نار حب فروزان شد هان ز سینه سینا

برخیز و تماشا کن
در بحر غنای حق مسکین شده مستغرق الکن بدو شد گویا
برخیز و تماشا کن

((از جناب نایب رضا قلی ابن وکیل قمبرانی))

۵۴- ذکر یک خاطره برای سنجش ایمان

خاطره ای که ذیلاً ملاحظه می فرمائید، قسمتی از فصل چهارم کتاب جالبی است که جناب دکتر ع طیبی تحت عنوان " هر بحری لؤلؤ ندارد " ترجمه کرده اند. این کتاب را امه الله خانم آلبی میتوز Miss Loulie Albe Mathows یکی از اماء مؤمنه فعّاله امریکایی نوشته است: خانم میتوز در سال ۱۹۶۶ به ملکوت ابهی صعود نموده است. کتاب هر بحری لؤلؤ ندارد، صفحه ۲۵:

یک نامه

این پیشامد مقارن بهار سال ۱۹۱۶ اتفاق افتاد و جمعی از مشرق زمین که در میان آنها عده ای بهائی نیز بودند، به پاریس می آمدند - احباء شرقی در این مجمع حضور یافته عموماً در کناری از تالار به روی زمین نشسته و با لباسهای دراز و آستین فراخ و کلاه مخصوص، صحنه جالب و بدیعی را به وجود می آوردند و از تضادها و مغایرت های شرقی مطلقاً اثری در میان نبوده غالباً مدتها با قیافه بشاش در جای خود می نشستند و کمتر صحبت می کردند و گاهی وقت خود را به صرف چای می گذرانند. یک روز بعد از ظهر با فنجانهای چای به خدمت احبای شرق مشغول بودم، در میان آنها چشمان فرو رفته ای که در زیر ابروان انبوه، سایه تاریکی بر آن افتاده بود و با دقت به من می نگریست، توجهم را جلب کرد. ظرف چای را نزدش گرفتم و چون دست پیش برد تا فنجان چای را بردارد، آستین گشاد لباس او به کناری رفت و از زیر آن مچ دست او که از جراحت قبلی تا روی استخوان عاری شده بود نمایان گردید. با نهایت اضطراب و نگرانی خود را عقب کشیدم و سؤال کردم که دست شما چه شده است که چنین صورتی به خود گرفته در حالی که تبسم پرافتخاری و حاوی یک دنیا معنی و مفهوم بر لب داشت گفت: " بخاطر معبودم زندانی شدم و در زندان دستهایم را از پشت و بالای سرم زنجیر کردند تا به این شکل درآمد. " این بگفت و در نهایت سکون و آرامش مشغول بر هم زدن چای خود شد بعد از رفتن میهمانها تحت تأثیر شدید و عمیق این ارواح بزرگ خسته و فرسوده، پشت میز و روی صندلی نشستم و دستهای خود را حائل کردم و به فکر عمیقی فرو رفتم و با این حال با نفس خود در جدال بودم که آیا چنانکه باید مظهر حق حضرت بهاء الله را شناخته ام و آیا من قادر خواهم بود که چنین زندان و عذابی را در راه ایمان خود تحمل کنم. در پایان این انجذاب روح من و وجدان من مرا بیدار کرد و متذکر شدم که حواریون مسیح هم در راه انتشار تعالیم مسیح از همه چیز خود گشتند و ترک خانه و کاشانه نموده و به خدمت حق قیام نمودند. من هم امروز در زمانی زندگی می کنم که مسیح ظهور آن را در

طی قرون پیش بینی کرده است. بر من مسلم شد که نمی توانم دنیا و دین، هر دو را تبعیت کرده و نگاه دارم و باید یکی از این دو را انتخاب کنم و آنرا حتی قانون حیات و زندگی خود قرار دهم. قبل از اینکه من بتوانم دیگران را هدایت کنم بایستی با نفس خود تصفیه حساب کنم با این افکار دردناک شب را تا صبح بیدار مانده و در جدال بودم و با اولین اشعه خورشید که به داخل تالار تابید، قلم در دست گرفتم و این سطور را نوشتم: "عبدالبهای عزیز بهتر است که به موطن خود مراجعت کنم، زیرا نه آنطور که باید از امر اطلاع دارم و نه می توانم شایسته چنین موهبتی باشم."

نامه را روی میز گذاشتم و چون در نزدیکی صندوق پست نبود، تصمیم گرفتم بعد از ظهر به پستخانه رفته و نامه را ارسال دارم و برای صرف صبحانه در حالیکه خسته بودم ورود یک نفر را برای دیدارم به من اطلاع دادند.

تازه وارد یک نفر ایرانی با قد بلندی بود که زیرعبای خود نامه ای را که به خط حضرت عبدالبهاء بود و به افتخارم نازل شده بود، از پاکت قهوه ای رنگ بیرون آورده و تسلیم کرد و گفت که مستقیماً از حیفا آمده و حامل این لوح می باشد. با نهایت اشتیاق پاکت و نامه را زیارت کردم، متأسفانه نه من و نه ایرانی تازه وارد به علت ندانستن زبان یکدیگر نتوانستیم کلمه ای از آنرا درک کنیم با نهایت حرارت از تالار خارج شده و به جستجوی اکبر نام که دکان پارچه فروشی داشت و انگلیسی و فارسی هر دو را می دانست پرداختیم. بدبختانه با نهایت عجله ای که داشتم، مشتری بهانه گیری در منتهای دقت و آرامش غافل از بی صبری من به کار واری پارچه های ابریشمی و بحث در قیمت آن ها مشغول بود و فرصت گفتگو به ما نمی داد و بالاخره به هر ترتیبی بود، اکبر مشتری را تا نزدیک درب مغازه مشایعت کرد و بر جای خود قرار گرفت و نامه یک ورقی را از درون پاکت خارج کرد و این سطور را قرائت کرد. "تصمیم شما برای بازگشت به موطن خود مورد علاقه کامل عبدالبهاء است، زیرا موطن هر کس پایگاهی است که از آن جا روح حیات به اقطار جهان می پراکند. آرزو دارم مراجعت کنی و با نهایت تواضع و انقیاد رفتار کنی، به زودی و متدرجاً ساعتی فرا خواهد رسید که چون شیر بیشه بهاء الله خروشان و جوشان از هفت اقیانوس خواهی گذشت." از مضمون بیان مبارک، نفس در سینه حبس شده بود با عجله تمام به اداره کشتی رانی رفته و جایی برای خود تهیه کردم

۵۵- بیانات مبارکه در انجمن خیریه

آهنگ بدیع شماره ۷ سال هفدهم مهرماه ۱۳۴۲:

در سفر به غرب معمول به آن حضرت این بود که همیشه کیسه ای از پول خرد شده جهت اهداء به فقرا همراه داشته باشند. در شبی که در انجمن خیریه... نیویورک تشریف فرما شدند بیاناتی ایراد فرمودند که قسمتی از آن نقل می شود:

"مسرت امشب من زائدالوصف است، زیرا به ملاقات دوستان خود نائل گردیده ام. شما جزو نزدیکان و دوستان من هستید، باید

به درگاه الهی شکرگزاری کنید که در ردیف فقرا هستید، زیرا حضرت مسیح فرموده است خوشا به حال فقرا و نفرموده خوشا به حال اغنیا، فرموده است ملکوت الهی از آن فقراست. در این صورت شما باید مسرور باشید که اگر چه تهی دست هستید ولی خزائن ملکوت در اختیار شما است. حضرت مسیح نیز فقیر بوده و تعلقی به اغنیا نداشت. در ایام زندگی حیات ایشان در بیابانها و در میان فقرا طی می شد. از گیاه های صحرائی سد جوع می نمودند، مسکنی نداشتند و حتی خشتی در اختیار ایشان نبود که سر خود را در روی آن قرار دهند، معهذا به فکر جمع آوری ثروت هم نبودند. افراد اولیه ای که به ایشان ایمان آوردند از فقرا بودند. در این صورت شما هم جزو حواریون حضرت مسیح می شوید شما دوستان او هستید و حیات شما شبیه به حیات او می باشد. در این صورت به آستان الهی شکر می کنم که ما را به غنای حقیقی مفتخر فرمود. در خاتمه تمنای من اینست که مرا جزو خادمین خود بپندارید."

۵۶- بیماری من تحت اراده الهی است

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۷۲:

"... دو سال و نیم است سفر می کنم در هیچ جا ناخوش نشدم مگر در اینجا که به سبب ناخوشی زیاد اقامت نمودم. اگر بیمار نمی شدم بیش از یک ماه در پاریس نمی ماندم. پس در این حکمتی است، من در تحت اراده الهیه هستم نه تحت قانون طبیعت که طبیعت بر من غالب شود و مرا ناخوش کند، نه بلکه حکمت و اراده الهیه است که هر قسم اقتضاء کند آن طور می شود. از بدایت حیاتم چنین بوده آنچه وقوعات واقع شده بعد حکمتش معلوم گردیده. در طهران طفل بودم در سن هفت سالگی ناخوشی سل بر من عارض شد هیچ امید به شفا نبود، بعد حکمتش واضح شد که اگر ناخوش نبودم بایستی در مازندران بمانم، لکن به جهت این ناخوشی در طهران ماندم در ایام حبس جمال مبارک بودم و به این سبب در رکاب مبارک به عراق سفر کردم، چون وقت رسید بغتتاً بعد از یأس جمیع اطباء صحت حاصل شد، با آنکه جمیع گفته بودند محال است این مرض علاج شود. مقصد این است که هر چه واقع می شود در آن حکمت بالغه است، در این ناخوشی هم حکمتی است که بعد معلوم می شود..."

۵۷- چهار ماه طی طریق بین طهران و بغداد

"... چه سفر عجیبی بود زمستان سرد و راهها هم کوهستانی. چهار ماه این سفر به طول انجامید. پدرم که اساساً مریض بود گردن و اطراف سینه اش در نتیجه فشار زنجیرها زخم شده و آماس کرده بود. مادرم وضع حمل داشت و تاب و مقاومت این مشقات و مصائب را نداشت و هیچکدام نمی دانستند که بالاخره تقدیر ما به کجا خواهد انجامید... آنهایی که در آن سفر همراهشان بودیم بواسطه نداشتن اسباب معیشت و لباس صدمه زیاد خوردند... برادرم مخصوصاً قبای نازکی داشت سوار اسب بود بسیار زحمت می کشید، دست ها و پاهای او که در معرض سرما بودند زیادتر از همه شکنجه و عذاب دید، بطوری که پاهایش سرمازدگی یافت که اثر آن هنوز در هیکلش ظاهر است مخصوصاً در مواقع سرما و عوارض جسمانی بی اندازه او را اذیت می نماید. به این وضعیت و مرارت و فقر و بیچارگی وارد شهر بغداد شدیم..."

۵۸- وضعیت محبوسین در بدو ورود به عکا

سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۳:

"... وقتی هفتاد نفر اصحاب در قلعه محبوس بودند همه مبتلای تب شدید شدند، بدرجه ای که هیچ یک قادر بر حرکت نبودند الا من و آقا رضا که مشغول پرستاری احباب و تهیه دوا و شوربا بودیم. اتفاقاً منزل من هم در اطاقی واقع که فرش آن از سنگ بود و بسیار رطوبت داشت و آن اطاق را به جهت غسل خانه ساخته بودند به آن حالت ابتلا در ظل حضرت بهاء الله چنان مسرور بودیم که هر زحمتی را راحت می دانستیم."

۵۹- استخلاص از سجن عکا

قرن بدیع جلد سوم صفحه ۱۷:

"... در اثر جهودات و مساعی مبارک و سائل استخلاص جمال قدم جلّ اسمه الاعظم از حبس نه ساله عکا مهیا گردید و آن وجود اقدس در اواخر ایام حیات توانستند از حصار مدینه قدم بیرون نهاده از سکون و آرامشی که هیکل قیوم سنین متمادی از آن محروم و ممنوع بود علی قدر معلوم برخوردار گردند..."

و نیز باغ رضوان و قصر بهجی محل اقامت دائمی جمال قدم شد. مقصد آنست که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء شب و روز در خدمت جمال قدم بودند و آنی از فکر راحت ایشان فارغ نبودند و در زمان حیات حضرت بهاء الله به کلیه خدمات قائم بودند و طبق دستور حضرت بهاء الله به بسیاری از نامه ها و عرایض رسیده جواب عنایت می فرمودند.

۶۰- آبیاری توسط حضرت عبدالبهاء

خاطرات حبیب صفحه ۱۷۴:

سابقاً که چاهی در اینجا نبود و وسیله آبیاری مشکل بود و گلکاری اطراف روضه مبارکه تازه شروع شده و نهال ها احتیاج به آبیاری مستمر داشتند. حضرت عبدالبهاء اوایل شب با یک عده از ثابتین پیاده از عکا تا بهجی روضه مبارکه کوزه های مسی آب برداشته روی سر برای آبیاری این گلهای و درختها می بردند و در طول راه، احبای خوش صدا به تلاوت اشعار مشغول می شدند، حضرت هم ظرف آب را بر سر گرفته از جلو اصحاب قدم زنان آهسته و در نهایت خضوع و احترام مناجات کنان رو به روضه مبارکه حرکت می فرمودند و این کار هر شب آن حضرت بود... "

۶۱- عدم پذیرش ظلم و تعدی

سفرنامه جلد اول صفحه ۲۴۰:

.... ولی چون به ایستگاه خط آهن ورود فرمودند، اتومبیل چی می خواست زیادی کرایه بگیرد، به او اعتنائی ننمودند. فرمودند: " انسان هزار دلار می بخشد نقلی نیست، اما یک دلار تعدی کسی را قبول نمی کند زیرا این گونه تعدی منافی عدل و نظم عالم است... "

۶۲- دعا برای اهل کلیسا

سفرنامه جلد اول صفحه ۸۲:

".... و قبل از حرکت کتاب کلیسا را قسیس مذکور تقدیم حضور نموده رجای صدور مناجاتی از قلم انور کرد. فوراً به خط مبارک این مناجات صادر:

هو الله

پروردگارا پاک یزدانا شکر ترا کوه و صحرا پیموده گشت و محیط اعظم قطع شد تا اینکه باین اقلیم رسیدیم و در این کشور نام و نشان تو بر زبان رانیدیم حتی در این کلیسا مانند ایلینا ندا

بملکوت تو نمودیم خداوندا اهل این کلیسا را منجذب جمال خویش کن و در پناه خود محفوظ و مصون بدار و مبارک فرما. ع ع

۶۳- وضعیت جسمانی مبارک در سفر غرب

۱- ۶۳- سفرنامه جلد اول صفحه ۲۰۳:

... چون به هتل مراجعت فرمودند از خستگی حالت نشستن نداشتند. فرمودند: " حکایت ما همان حکایت شاگرد دم دم است که استاد به او گفت بمیر و بدم." با این حال پس از اندک استقرار و راحتی باز به تالار آرنین تشریف بردند و خطابه مبارکه در اتحاد اجناس و رفع تعصبات امم و احزاب و لزوم وحدت عالم انسانی در این قرن نورانی بود... "

۲- ۶۳- سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۵۷:

..... چون هیکل اقدس بسیار خسته بودند و از سرمای بوداپست و حالت تب و زکام و بی خوابی و ضعف عارض می شد لذا کمی غذا میل نموده در واگن قدری استراحت فرمودند. ساعت یک بعد از نصف شب گذشته مرکب مبارک به ایستگاه اسلنگن وارد. محض ورود، مسس کاستلین و مستر و مسس شوایتزر و بعضی از دوستان دیگر وارد واگن شده چون گل شکفته و مانند شعله نار برافروخته بودند. ساعت ۲ بعد از نصف شب در ایستگاه اشتتکارت، قونسول شوایتزر با جمعی از رجال و نساء و احباء از دیدار جمال عهد الله در هلهله و ولوله افتادند و بر ذیل اطهر سرشگ دیده پاشیدند و شکر نعمت وصل و لقا و تبریک ورود طلعت نورا گفتند و چون خستگی و نزله و ضعف هیکل اکرم شدت داشت و از شب خیلی گذشته بود لذا بعد ورود مبارک به هتل سابق (ماگوارد) احباب مرخص شدند.

۳- ۶۳- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۳۳ - ۱۳۴:

..... جسم را هرچه بیشتر پایی می شوی بدتر است پس عدم اعتنا بهتر است امروز من یک پیاله شیر خوردم خیلی راحت ترم چه لزوم دارد انسان به جهت خوردن این همه تحمل زحمت و تعب نماید... "

۴- ۶۳- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۱۰:

..... هر وقت از صحت مبارک استفسار می گشت، با کمال سرور می فرمودند: " صحت و مسرت من در پیشرفت امرالله است امور سائره قابل توجه نه، این سرور ابدیست و این حیات حیات سرمدی ".

.... و آن ایام اغلب عصرها چون خسته می شدند تنها به باغ کنار نهر ریور ساید تشریف می بردند می فرمودند: " روی علفها می خوابم از خستگی بیرون می آیم و فکرم آسوده می شود اما اگر تنها نباشم لابد صحبت می کنم عرق می آید رفع خستگی و آسایش فکر حاصل نمی شود... "

۶۴- حالات مبارک در سفر غرب

۱- ۶۴- سفرنامه جلد اول صفحه ۴۹:

..... پس از نطق مبارک و نهایت عنایت به هر یک، سوار اتومبیل شده برای مجلس ثالث تشریف می بردند. از شدت مسرت صدای مبارک چنان بلند بود که هنگام تاخت و تاز کالسکه، عابرین صوت مبارک را می شنیدند. می فرمودند: " ای بهاء الله چه کرده ای، ای بهاء الله به قربانت، ای بهاء الله به فدایت، ایام را به چه مشقت و بلا گذرانیدی چه مصائبی تحمل فرمودی آخر چه اساس متینی نهادی و چه علم مبینی بلند نمودی... "

۲- ۶۴- سفرنامه جلد اول صفحه ۲۲۷:

..... در آنجا ترجمه بعضی از جرائد که تازه در اوصاف مبارک و شرح مجامع آن روز عصر نشر شده بود چون به عرض مبارک رسید، بغتته فریاد برآوردند: " ای بهاء الله به فدایت، حرفی زده ای که منکر ندارد چه امر عظیمی تأسیس فرموده ای که هر مجمعی را قانع نماید، هر فرقه ای بر عظمتش گواهی دهد، در کنائس ارواح را به اهتزاز آرد، تیسافیها را هیجان دهد، روحانیون را روحانیت بخشد، موحدین را به حقیقت توحید آگاه نماید، اشتراکیون را راضی و شاکر گرداند، مجالس صلح را به نشاط و طرب آرد، هیچ حزبی جز خضوع مفری نیابد. این معجزه است این اقوی قوای عالم وجود است این تأئید جمال مبارک است والا اگر پای لنگ و شلی را شفا دادن معجزه باشد اینکار از قدری مومیائی برمی آید شأن و هنری نیست "

۳- ۶۴- سفرنامه جلد اول صفحه ۲۳۰:

..... آن شب ازدحام نفوس زیادتر شد و لسان مبارک در ترقیّات نوع انسانی و تمدن و مدنیت آسمانی و تولد ثانی چنان ناطق و جذبه و تسلسل و قدرت بیان مبارک نوعی بود که تاج از سر مبارک افتاد و موی مشکبوی مانند دلهای مشتاقان آشفته و پریشان شد. با آن حالت با متجاوز از نیم ساعت نطق فرمودند، آخر بی تاج از میان جمعیت عبور فرمودند و به اطاق مبارک تشریف بردند، ولی جمعیت قرار و سکون نیافت و اشتیاق جان ها دلبر عطا را راحت نگذاشت باز نظر بر جای نفوس به مجمع مشتاقان در آمدند... "

۱- نام و مقام حضرت عبدالبهاء در آثار انبیاء و مظاهر امر

۱-۱- در توراہ (زکریا باب ۶ آیه ۱۲)
" اینک مردی که به شاخه (غصن) مسمی است از مکان خود خواهد روئید و هیکل خداوند را بنا خواهد نمود (منظور مقام حضرت باب است) پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود (روضه مبارکه) و جلال را متحمل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده حکمرانی خواهد کرد... "

۲-۱- در انجیل (مکاشفه یوحنا باب ۱۱ آیه ۱۹)
" قدس خدا در آسمان مفتوح گشت و تابوت عهدنامه او در قدس ظاهر شد و برقها صداها و رعداها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد "

در تفسیر این آیه حضرت عبدالبهاء به نفسه المقدس در مفاوضات صفحه ۴۷ و ۴۸ می فرمایند:

" یعنی به سبب انتشار این تعالیم الهیه و ظهور این اسرار ربّانیّه و اشراق شمس حقیقت ابواب فلاح و نجات در جمیع جهات مفتوح گردد و آثار خیر و برکات سماویّه آشکار شود. "

(و تابوت عهد او در قدس او ظاهر شود) یعنی کتاب عهد او در قدس او ظاهر شود و لوح میثاق ثبت گردد و معانی عهد و پیمان آشکار شود. صیت الهی شرق و غرب گیرد و آوازه امرالله جهانگیر شود اهل نقض خوار و ذلیل شوند و اهل ثبوت عزیز و جلیل گردند زیرا به لقای عهد متمسکند و در میثاق ثابت و مستقیم.

بعد می فرماید: (و برقها و صداها تگرگ عظیمی حادث شد) یعنی بعد از ظهور کتاب عهد طوفان عظیمی پیدا شود و برق قهر و غضب الهی درخشد و صدای رعد نقض میثاق بلند گردد و زلزله شبهات حاصل شود و تگرگ عذاب بر ناقضین میثاق ببارد و مدعیان ایمان به فتنه و امتحان افتند)

۳-۱- حضرت اعلی در پنج شأن:

"..... هل تعرفون سرالله تعرفون ذلک اول من آمن بمن یظهرالله فمالکم کیف لاتعرفون " بهاء الله و عصر جدید ص ۵۹ " در مورد اینکه حضرت عبدالبهاء اول من آمن جمال مبارک بودند خود آنحضرت چنین می فرمایند: " من بنده جمال قدم هستم در بغداد طفل بودم در آن زمان و مکان القاء کلمه بمن فرمودند مؤمن شدم و به مجرد القاء آن کلمه خود را بر اقدام مبارکش انداختم و تضرع و استدعا نمودم که این قطره خود را بفدا در سبیلش قبول فرماید کلمه فدا چقدر در مذاق من شیرین است... "

۴-۱- قلم اعلی در کتاب مستطاب اقدس چنین می فرمایند:

۱- ۴- ۱- " إِذَا غِيَضَ بَحْرُ الْوَصَالِ وَ قُضِيَ كِتَابُ الْمَبْدَاءِ فِي الْمَالِ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْ أَرَادَهُ اللَّهُ الَّذِي انْتَشَبَ مِنْ هَذَا الْأَصْلِ الْقَدِيمِ " (هنگامی که خشکید دریای وصال و انجام شد کتاب مبداء در مال (عاقبت)، توجه کنید به سوی کسی که خداوند اراده نموده آن را که منشعب شد از این اصل قدیم).

نقل از یادداشت‌هایی درباره حضرت عبدالبهاء جلد اول ص ۴۵۳
۲- ۴- ۱- شرح مختصری از جلوه کوکب میثاق در لندن به قلم ستاره خانم لیدی بلامفیلد:
پدر من خیلی به حضور حضرت بهاء الله مشرف می شد. شبی در حالیکه هیکل اقدس در اطاق مشی می نمودند، به پدرم فرموده بودند: " در مواقع معینه ارواح مجرده از عوالم قدس به قوه الهیه در این خاکدان ترابی حاضر می شوند آنان که دارای آن روح هستند قدرت کامله اند. حضرت مسیح دارای این قوه آسمانی بود. مردم تصور کردند جوان فقیری را به صلیب آویختند ولی او مؤید به روح القدس بود بنابراین در زیر خاک نمی ماند، قوه قدسیه ملکوتیه اش قیام نموده عالم را احیا کرد. الیوم آقا را مشاهده کن که دارای همان روح است"

۲- حضرت عبدالبهاء در آثار مقدس خویش

نفس مقدسی که بشارت آمدنش حتی در کتب مقدسه قبل مذکور شد و از مقام والایش سخن به میان آمد، شخصیتی که در سفر غرب پیوسته در جرائد و روزنامه ها به عنوان پیامبر شرق به مردم معرفی می گردید هیچ آرزویی جز بندگی محض و عبودیت بحت نداشته اند، چنانچه در یکی از مکاتیب می فرمایند:

۱- ۲- مکاتیب جلد دوم ص ۳۲۱
"... جمیع می دانند که این عبد را نفسی و نفسی و هوسی جز عبودیت آستان مقدس نبوده و نیست... عبودیت عبدالبهاء آفاق را منجذب نموده و صیت رقیبتش جهانگیر گشته و محویت و فنایش مثل آفتاب مشهور اقطار شده..."

۲- ۲- مکاتیب جلد اول صفحه ۲۶۴:
"... و یک خواهش از جمیع یاران الهی دارم و آن آرزوی جان من است که مرا به صرف عبودیت آستان مقدس میندون تاویل بستایند و به جز به کلمات و تعبیراتی که از نفس خامه این عبد صادر عبدالبهاء را نستایند و ابداً تجاوز از آن نکنند..."

۳- ۲- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۹۵:
"... بعضی عرض کردند جای شفا داریم، زیرا تا به حال بسیاری را شفا عنایت فرمودند."

" ما دعا می کنیم خدا شفا می دهد. ما اهل ادعا نیستیم اهل بیانیم جمیع به امر بهاء الله هستیم من عبدالبهاء هستم و حضرت بهاء الله مطلع تقدیس است از او سؤال کن من مروج و منادیم. اصل بهاء الله است که این عالم ظلمانی را نورانی نمود. جسمانی را روحانی کرد، عقول مخموره را روشن کرد، نفوس ارضی را آسمانی فرمود، مرده را زنده ساخت و کور را بینا کرد".

۳- حضرت عبدالبهاء در آئینه آثار دیگران

۱ - ۳ از کتاب دستورالعمل زندگی به قلم امه البهاء روحیه خانم

* شمه ای از خصوصیات ظاهری و معنوی حضرت عبدالبهاء
 ۱- ۱- ۳ حضرت عبدالبهاء دارای چشمانی به رنگ آبی روشن و محاسن و شعرات مشکین و مجعد و قامتی بلند تر از قامت پدر و جوانی بسیار برازنده و زیبا بودند. به علاوه از خصوصیات و شخصیتی جذاب و مسحور کننده و هوشی سرشار و نیروئی پایان ناپذیر برخوردار بودند. هر چه بر اقتدار معنویش می افزود مسئولیت او به عنوان سپر و مدافع بین پدر در قبال دنیای خارج فزونی می گرفت. دنیایی که اغلب کسالت آور، خصومت آمیز، تحمل ناپذیر، بی ارزش و همیشه خالی از زیبایی بود. در ایام مسجونیت عکا کسی که اغلب با مأمورین و مقامات رسمی ملاقات و مذاکره می کرد و با مردم از طبقات مختلف ارتباط برقرار می نمود و با نظم و ترتیب و عدالت، آنها را از سبیل مواهب و عطیائی که از درگاه جمال مبارک جریان می یافت مستفیض می فرمود، حضرت عبدالبهاء بود و به همین جهت در بین مردم بنام " ابوالفقرا " شهرت داشت.

* حضرت عبدالبهاء با نشانه هائی از صفات مظهر امر:
 ۲- ۱- ۳ برای کسانی که به زیارت حضرت بهاء الله فائز نشده بودند اما حضرت عبدالبهاء را دیده و می شناختند، تصور اینکه جمال قدم دارای مقامی والاتر از حضرت عبدالبهاء می باشند غیر ممکن بود. زیرا همان عقل سرشار و قوه ادراک روان و سیال، همان عشق و همدردی به نوع انسان، همان نیروی شفا بخش روحانی و بالاخره همان صفات و خصوصیات که در مظهر کامله الهیه وجود داشت در حضرت عبدالبهاء مشاهده می شد. مع ذلک نباید مقام ایشان را مطابق و مماثل مقام اب بزرگوارش دانست، بلکه حضرت عبدالبهاء تصویری از آن مظهر الهیه بود و صفات ایشان نشانی از خاتم رسالت داشت. روح آن حضرت همچون مرآت صافی بود برای انعکاس و اکمال تعالیم آن روح جهانی حضرتش. در حقیقت بدر منیری بود که پس از افول آفتاب حقیقت شعاع های نورانی آن را به روی نسلی دیگر منعکس می فرمود.

۳- ۱- ۳ چشمان نافذ و آرام و آبی رنگش همه را یکسان می نگرید و با ادراک عمیق به یک نگاه نیازهای درونی آنان را

می شناخت. شاید برای توصیف او مناسب تر از شفا دهنده، کلمه ای پیدا نشود، زیرا افکار مسموم و دل‌های بیمار و بدن‌های مریض را شفا می‌بخشید. به مقامی از کمال نائل شده بود که بهترین توصیف آن با کلمات زیبای خود آن حضرت میسر است که می‌فرمود: "رمز تسلط بر نفس از یاد بردن خویشتن است." با مثالی که از حیات شگفت‌انگیز خود ارائه کرد نوع بشر را به معیارهائی عالی تر و دشوارتر از آنچه موجود بود، دعوت نمود. آنچه او می‌خواست و نوع انسان را به آن تعلیم میداد: شرافت، خلوص نیت، صداقت، امانت و از خودگذشتگی به خاطر دیگران بود.

۴- ۱- ۳ عنوان بنده بندگان الهی را برای خود برگزید و صفات و اعمالش بهترین معرف این سلوک بود. به درستی می‌توان گفت که از نه سالگی این روش را سرمشق زندگی خویشتن قرار داد و هر چه بر سنین عمر مبارکش می‌افزود شوق خدمتگزاری به هم‌نوع در روحش قویتر و بارزتر می‌شد. مشاهده آثار زنجیر بر بدن اب بزرگوار، تحمل سه بار سرگونی، بغض و عداوت عنادآمیزی که از جانب عم آن حضرت بروز کرد، فقر و تیره روزی که دامنگیر خود و عائله مبارکه اش گردید، مصائبی که شخصاً تحمل فرمود و شکنجه و عذابی که دست تقدیر برای حضرتش رقم زده بود، نه تنها اثری از تلخی در آن حضرت به جای نگذارد بلکه بر مهربانی و شکیبائی و محبت و فداکاری او افزود. او در حقیقت بر اثر اقدام پدر مشی فرمود و بر فروغ و تابندگی این دیانت بی‌همتا و گرانبهای جهانی که به وسیله دو مظهر الهی تأسیس گشته بود افزود.

۲ - ۳ از کتاب حیات و تعالیم سرکارآقا به قلم می‌ایرون

فلیس

۱- ۲ - ۳... اندکی می‌گذرد صدائی از دور و از سوی پیاده روی پائین پنجره شنیده می‌شود و به تدریج این صدا واضح تر و قوی تر می‌گردد. این صدا گفتگو و همه‌جمعیتی را مآند، از پنجره به پائین می‌نگریم. انبوهی از مردم فقیر و ژنده پوش به نظر می‌رسند. به کوچی می‌رویم تا این مردم را از نزدیک نگاه کنیم. جمعیت شگفت‌انگیزی است. بسیاری نابینا، عده ای رنگ‌پریده نحیف و فرسوده، بعضی با عصای زیر بغل، برخی آن چنان ناتوان که گویی روی پای خود به زحمت ایستاده اند. اکثر زنان حجاب و برقع در بر دارند ولی از همان لای چادر، عالمی فلاکت و درد و الم هویدا است. بعضی از آنها اطفال صغیر لاغر خود را بر پشت دارند. سوای بچه‌ها عده شان به صد نفر می‌رسد. از هر نژادی مثل سوری، عرب، حبشی و غیره در خیابان دیده می‌شوند. گروهی به دیوار تکیه داده و عده ای روی زمین به حالت انتظار نشسته اند. اینها منتظر چه هستند. بگذارید ما هم با آنان به انتظار بنشینیم. طولی نمی‌کشد که دری باز می‌شود و شخصی وارد می‌گردد. قامتی میانه ولی بسیار مردانه،

عبائی فراخ به رنگ روشن بر تن و مولوی سفید بر سر دارد. در حدود شصت ساله به نظر می رسد. گیسوان نقره فام او بر شانه ریخته، پیشانی‌ش بلند و گسترده، بینی کمی خمیده با محاسن سفید و منظم، چشمانش درشت و آرام و در عین حال نافذ است. در عین سادگی عظمت و وقار و حتی جلال ناگفتنی از حرکاتش مشهود است. از میان جمع می گذرد و در این حال به اطرافیان مرحبا می گوید. هر چند ما از فهم بیانات وی عاجزیم، ولی از وجناتش محبت و عطوفت هویدا است. در گوشه خیابان ایستاده و با اشاره دست، مردم را به نزد خود می خواند. ازدحام جمعیت شدید است. وی با ملایمت می گذرد تا آنان یک یک از برابرش عبور کنند و در عین حال در کف دست های باز آنان چند سکه می گذارد. با همه آنها آشناست و در عین ملاطفت دست نوازش بر سر و رویشان می کشد. از بعضی سؤالاتی می کند. با سیاه سالخورده ای گرم گفتگو می شود. چهره آن پیر فرتوت با تبسمی شاد می شکفت، دندانهای سفیدش در میان چهره آبنوسیش می درخشد برابر زنی که طفلی در آغوش دارد می ایستد و کودک را نوازش می کند خطاب به هر یک مرحبا می گوید. به این ترتیب همه از مقابلش می گذرند. بچه هائی که در پیرامون اجتماع کرده اند نیز محروم نمی شوند و در موقع مراجعت مشتکی سکه به میانشان می ریزند.

۲- ۲ - ۳ این منظره را شاید هر روز از ایام سال بتوان مشاهده نمود، ولی مناظری دیگر مشابه این هست که فقط در اول زمستان می توان دید. چون فصل سرما فرا می رسد بینوایان بر خود می لرزند، زیرا مثل همه شهرها به جامه های نازک ملبس می باشند. در یکی از روزهای سرد این فصل فقرای عکا در مقابل یک مغازه لباس فروشی مجتمع می شوند و سرکار آقا برای آنها ملبوس زمستانی تهیه می کنند. به بسیاری از افراد علی الخصوص معلولین و مفلوکین به دست خود لباس می پوشانند و شخصاً اندازه می گیرند تا مورد پسند قرار گیرد. تعداد فقرای عکا تقریباً به پانصد ششصد نفر بالغ می شود که به هر یک از آنها هر زمستان جامه گرمی عطا می کنند. در ایام اعیاد نیز تهیدستان را در منازلشان ملاقات می نمایند. با ایشان گفتگو نموده آنها را تسلی می بخشند و نامهایشان را یک یک به زبان آورده برای هر یک هدیه ای می آوردند. تصور نشود که او تنها به گدایان و سائلین توجه می کند. خیر، آن دسته از تنگدستان آبرومند را که از سئوال عار دارند، نیز به یاد دارند و در خفا به هر کدام کمک و مساعدت می نماید، چنانچه دست چپش از آنچه دست راستش انجام می دهد خبر نمی گیرد. (اشاره به آیه انجیل است که مؤمنین را به انجام خیرات امر و از تظاهر منع می نماید)

۳- ۲ - ۳ همه اهل عکا وی را می شناسند و او را به جان دوست دارند. غنی و فقیر، خرد و کلان، حتی کودکان شیرخوار در آغوش مادر با دیدن او شادی و هیجان از خود بروز می دهند. اگر خبر بیماری کسی از مسلم و نصاری و یا مذهب دیگر در شهر به گوشش

برسد، خود را به بالینش می‌رساند و یا کسی را به عیادتش فرستاده، طبیب و دارو فراهم می‌کند. هرگاه سقفی چکه کند و یا پنجره ای شکسته باشد که سلامت را به خطر اندازد، به دنبال کارگری می‌فرستد تا از تعمیر آن اطمینان حاصل نماید. به راستی از هر طبقه و صنفی چه دولتمند و چه مستمند برای کسب راهنمایی و اندرز به وی روی می‌آوردند چه که وی پدر مهربان همه آنها است.

۴- ۲ - ۳ شاید فکر کنید که این مرد که چنین سخاوتمندانه می‌بخشد از جمله ثروتمندان است. خیر، ابداً گرچه روزگاری عائله این بزرگوار از غنی‌ترین خاندان ایران بوده، ولیکن این دوست و حامی افتادگان همچون مسیح جلیل، مبتلای ستم اقویا و زعما گردید و در عرض پنجاه سال وی و خاندانش سرگون و مسجون بوده اند. اموالشان توقیف شده، به تاراج رفت و جز اندکی نماند. حال که بیش از قلبی نمانده در حق خود صرفه جوئی می‌نماید تا به دیگران عطا کند. جامه او غالباً از کتان و ارزانترین جنس است. اغلب محبین و پیروان فراوان وی که عدشان از هزارها و ده‌ها هزار تجاوز می‌کند، از ایران البسه فاخره تقدیم حضورش می‌دارند، ولیکن مشارطیه جز یک بار آنها را نمی‌پوشد، آنهم محض احترام و قدردانی از کسی که آن را تقدیم نموده و سپس آن را می‌بخشد.

۵- ۲ - ۳ چند ماه قبل جریان جالبی اتفاق افتاده بود. همسر سرکارآقا عازم سفری بوده است و از آنجا که بیم آن داشته که ایشان لباس خود را به کسی عطا کرده و خود بی‌لباس مانند، یکدست عبای دیگر نزد دخترشان می‌گذارد تا در صورت لزوم به اطلاع پدر برساند. چندی نمی‌گذرد که سرکارآقا که گویی متوجه این موضوع شده بودند، از دخترشان می‌پرسند: "آیا من عبای دیگری دارم؟" و البته صبیحه شان منکر حقیقت نمی‌توانست بشود و مایه را معروض می‌دارد. سرکارآقا اظهار می‌دارند: "چگونه ممکن است من راحت بنشینم و دو عبا در اختیار داشته باشم و حال آنکه هم اکنون کسانی هستند که حتی یکی هم ندارند." و همین قسم هم عمل می‌نمایند و خیالشان آسوده نمی‌شود تا لباس دوم را به کسی می‌بخشند. ایشان به عائله خود اجازه اسراف و تجمل نمی‌دهند. خودشان به یک وعده غذا در روز اکتفا می‌نمایند و آنهم غالباً از نان و پنیر و زیتون است. اطاقشان ساده و بی‌پیرایه است، غیر از فرش بر کف سنگی اطاق چیز دیگری وجود ندارد. عادتشان این است که روی کف اطاق بخوابند.

۶- ۲ - ۳... زمانی که سرکار آقا به عکا ورود فرمودند، شخصی افغانی از مسلمین بسیار متعصب در آنجا می‌زیست که ایشان را فرد مرتد و لامذهب می‌پنداشت این شخص کینه و بغض شدیدی نسبت به سرکار آقا داشت و سائرین را نیز علیه ایشان بر می‌انگیخت در مواقع فرصت مانند اجتماع در مسجد و غیره

کلمات نالایقه در حقّشان می گفت. من جمله اظهار می داشت که این شخص مدّعی کاذب است، چرا با او مکالمه و معامله می کنید. هرگاه سرکارآقا را در خیابان می دید، عبایش را مقابل صورتش می کشید که نظرش به چهرهٔ ایشان نیفتد. این رفتار او بود، ولی حال بشنوید از عکس العمل ایشان در مقابل او. این مرد فقیر بود و در مسجدی منزل داشت و اغلب محتاج غذا و لباس بود. سرکارآقا هم هر دو را برایش فراهم می کردند، او هم قبول می کرد ولی بدون کلمهٔ تشکر. تا اینکه بیمار شد، سرکارآقا طبیب و دارو و مقدار وجهی هم برایش بردند، ولی او در حالیکه نبضش در دست پزشک بود با دست دیگر گوشهٔ عبایش را مقابل چشمش گرفته بود که تا نگاهش با نگاه ایشان تلاقی نکند.

مدت ۲۴ سال سرکارآقا به محبت خود ادامه می دادند و این افغانی هم بر خصومت و عداوتش پا برجا بود تا بالاخره یک روز افغانی مزبور به درگاه ایشان روی آورد و گریان و نادم به خاک افتاد و ندبه کنان طلب عفو می کرد و می گفت: " ۲۴ سال تمام نسبت به شما بد کردم و شما احسان کردید. حال متوجه شدم که چه اندازه در اشتباه بوده ام." سرکارآقا وی را بلند کرده و با ملاطفت رفتار نمودند. او هم به جمله دوستانشان پیوست این است حیات عباس افندی. سرکارآقا، سرور عکا.

۳ - ۳ استانود - کاپ و اولین ملاقات

از اساتید و محققین بزرگ و صاحب کتاب آرامش برای جهان پرآشوب می باشد. در سال ۱۹۰۸ همراه با لوا گتسینگر به زیارت مبارک فائز گردید. وی صحنه اولین مرحله دیدار خود را چنین ترسیم می نماید: (وقتی به حضور مبارک رسیدیم)

۱- ۳ - ۳ لوا گتسینگر به زانو در افتاده و با شوق و حرارتی غیر قابل وصف ردای حضرتش را بوسه می زد. اما وظیفه من در آن موقع چه بود؟ من کسی نبودم که از روی عدم صمیمیت و صداقت کاری را انجام دهم. آیا این کافی بود که فقط دست حضرتش را فشار بدهم؟ همینطور که در حال تردید و اضطراب ایستاده بودم حضرت عبدالبهاء کاملاً حالت ناگوارم را تشخیص داده و مرا در میان بازوان خود گرفتند و از آن حالت شک و ناراحتی نجاتم دادند. سپس فرمودند: "خوش آمدید" همه روزه عصرها به هنگام شام حضرت عبدالبهاء که در آن وقت روز غذا تناول نمی فرمودند، در سر میز شام از ما پذیرائی می نمودند حضرتش در اطراف میز مشی فرموده و مرتباً بشقاب های مهمانان خود را از غذا پر می فرمودند. این منتهای مهمان نوازی شرقی است که کسی مهمان خود را شخصاً به دست خویش پذیرائی کند. پس از صرف غذا حضرت عبدالبهاء معمولاً مطالب مختصری در مسائل روحانی بیان می فرمودند. متأسفانه حافظه ام آنچنان قوی نیست که همه بیانات حضرتش را به خاطر آورد ولکن دو قسمت از بیانات مبارک را که حاوی نصایح روحانی است به خاطر دارم. می فرمودند: "تنها آرزوی اقدام به عمل نیک کافی نیست، بلکه این آرزو باید توأم با عمل باشد. شما درباره مادری که به بچه خود میگوید "اوه چقدر تو را دوست دارم" ولکن از دادن شیر به او امتناع می ورزد چگونه قضاوت می کنید؟ یا درباره مرد فقیر و مفلسی که می گوید "من می خواهم یک دانشگاه عظیم تأسیس نمایم" چگونه فکر می نمائید؟" و در فرصت دیگر درباره لزوم بردباری توأم با محبت و در مقابل رفتار و کردار بد و ناخوش آیند دیگران چنین می فرمودند: "ممکن است فردی اظهار کند که من فلان کس را تا آنجا که قابل تحمل باشد تحمل خواهم کرد ولکن بهائیان باید افراد را حتی وقتی که غیر قابل تحمل هم هستند، تحمل کنند."

۲- ۳ - ۳... فلسفه شادی و سرور در حیات روحانی اصل اساسی و مهم بیانات و نصایح حضرت عبدالبهاء بود. به کرات به زائرین و واردین در بدو ورود می فرمودند: "آیا خوشحال و مسرور هستید؟" و سپس اضافه می فرمودند: "مسرور باشید." آنانکه مسرور و شادمان نبودند با استماع این بیان مبارک می گریستند و حضرت عبدالبهاء تبسم می فرمودند، تبسمی که حاکی از این حقیقت بود: "گریه کنید، زیرا که در ماورای این اشکها آفتاب شادی و سرور سطوع خواهد کرد." و گاهی آن حضرت با دست های

مبارک اشک های آنان را از گونه هایشان پاک می فرمودند بطوری
که محضر مبارک را با سرور قلب کامل ترک می نمودند.

۳-۳ - ۳ حاجت نیست بگویم که بهار آن سال در کالج رابرت یکی از بهترین دوران حیات من بود. هرگز پرندگان با این لطف و شیوایی برایم نسروده و گلها و ریاحین با این زیبایی و دلپسندی نشکفته بودند و هیچگاه اشعه طلایی آفتاب این چنین مرا مست و بیخود نکرده بود. مقررات خشک انضباطی کالج نیز همچنان که اشعه آفتاب مه و غبار را متفرق می کند، بدون ایجاد کمترین ناراحتی محو و نابود شدند. شاگردان من که برخی از آنان چاقو و ششلول با خود داشتند، بیش از همیشه به من علاقه و محبت می ورزیدند. چنین بود قدرت سحرانگیزی که من به همراه خود از عکا آورده بودم.

۴ - ۳ خاطرات کاپ در ملاقات دوّم و سوّم

۱- ۴ - ۳ روزی که وارد حیفا شدم به واسطه ابتلاء به مرض دیسانتری که در طول مسافرت های خود بدان دچار شده بودم، در بستر بیماری افتادم. حضرت عبدالبهاء پزشک مخصوص خود را جهت معالجه من فرستادند و شخصاً نیز از من عیادت فرمودند. هیکل مبارک در ضمن عیادت اظهار داشتند: " ای کاش می توانستم بیماری و رنج ترا به جسم خود منتقل کنم." هنوز هم این بیان مبارک را فراموش نکرده ام، من در آن لحظه احساس می کردم و مطمئن بودم که اظهار این مطلب صرفاً به خاطر اظهار همدردی نیست، بلکه آنچه را که حضرتش می فرمودند همان مراد و مقصود قلبی مبارک بود. اینست نمونه ای از عشق عمیق و عظیم ملکوت که حضرت عبدالبهاء به کزّات و مرّات از آن صحبت می فرمودند، عشقی که نیل بدان برای ما بندگان آستان مشکل بلکه تقریباً ممتنع و محال است هر چند که تمامی کوشش خود را برای نیل بدان به کار بریم. حریم این عشق از اظهار همدردی و دلسوزی و مواسات والاتر و بالاتر است. این عشقی توأم با فداکاری است. وقتی به گذشته می نگریستیم به نظرم عجیب می نمود که هیکل مبارک این بار چون دفعه قبل قدرت روحانی خود را مستقیماً برای شفای من به کار نبردند و مرا تحت معالجه پزشک خود و دستورات دارویی او قرار دادند. پس از سه روز کسالت برطرف و حالت صحت عودت نمود. چرا این بار حضرتش مستقیماً به وسیله قدرت روحانی خود به من شفا عنایت فرمودند؟ در این چرا یک درس عمیق روحانی مکنون است و آن اینکه شفای امراض جسم در قلمرو و مأموریت روحانی آن حضرت نبود، بلکه مأموریت آن حضرت تبیین و تشریح تعالیم الهیه و توجیه قدرت روحانی و نفوذ کلمات پزشک دانای آسمانی بود. عوارض و امراض جسمانی حائز اهمیت کمتری از تکامل و ترقی روحانی ما هستند.

۲- ۴ - ۳ در مورد صحت جسمانی به طور عموم در این مقام عین بیان مبارک حضرت عبدالبهاء را که در سفر قبل به نگارنده اظهار فرمودند، می نگارم: "سلامتی عبارت از تعادل و توازن عناصر مرکبه بدن انسان است. هیکل انسان از عناصر معینه ای ترکیب یافته است، زمانی که این عناصر در حالت تعادل و به

نسبت های معینه خود باشند سلامتی حاصل و اگر نقصان و یا فزونی در این عناصر راه یابد حالت مرض دست دهد. " بدین ترتیب پنجاه سال قبل حضرت عبدالبهاء با بیانی ساده همه حقایقی را که امروز علم جدید زیست شناسی بدان نائل آمده برای من توضیح فرمودند. سپس هیکل مبارک به بیان خود ادامه داده و فرمودند: "ولکن علت دیگری هم جهت بروز مرض وجود دارد. بیماری ممکن است به واسطه تحریکات و تأثرات عصبی حاصل شود. هر چیزی که بر روی اعصاب ما تأثیر بگذارد و یا ایجاد وحشت و تحریک ناگهانی در ما بنماید بدون شک در سلامتی ما تأثیر خواهد داشت."

۳- ۴ - ۳ به یاد می آورم که چگونه حضرتش در پایان ملاقات مرا در آغوش فشرده بوسیدند و سه مرتبه تکرار فرمودند: "به آتش عشق ملکوت بسوز" عشق ملکوت چیست؟ همان چیزی است که عالم انسانی از آن پس باید هزاران سال طی کنند تا آنرا کشف نموده و در زندگی خود به کار برد. آیا مقصد آن حضرت، عشق برای ملکوت بود یا منظور کیفیت عشقی بود که در عالم بالا وجود دارد؟ و یا اینکه مقصد مبارک هر دو آنها بود؟ به هر حال در این چند کلمه حضرت عبدالبهاء جوهر تعالیم خود را خلاصه فرمودند و آن اینکه عشقی که به واسطه روح القدس ایجاد شود، تنها وسیله ایست که مشکلات را اعم از فردی یا اجتماعی برطرف میکند.

۴- ۴ - ۳ در خطباتی که حضرت عبدالبهاء در آمریکا و اروپا ایراد فرموده اند، مسائل و مطالب مختلفه را توضیح و تشریح نموده اند. این معلومات و اطلاعات وسیع نسبت به امور و مسائل متنوعه را حضرتش از کجا آورده بودند؟ در حالیکه فقط یک سال آنهم در سن هفت سالگی به مدرسه تشریف برده بوده و بقیه ایام عمر مبارک در سجن و سرگونی گذشته بود. هیکل مبارک کتابخانه مجهز و دایرة المعارفهای متعدد نداشتند، بلکه کتابهایی که در اختیار داشتند بسیار محدود و معدود بود؛ معذک در سچینگستادی Schenectady وقتی که کارخانجات جنرال الکتریک به وسیله مستر استین متز Steinmetz به آن حضرت نشان داده می شد، این شخص که در الکتریسته اطلاعات بسیار عمیق داشت مشتاقانه محو توضیحات و تشریحات حضرت عبدالبهاء در خصوص الکتریسته شده بود. مستر مور Mr. Moor یک کشیش کلیسای موحدین که در این موقع حاضر بوده به نگارنده اظهار داشت: "مستر استین متز آن چنان محو توضیحات حضرت عبدالبهاء شده بود که دهانش از تعجب باز مانده بود." می گویند مستر سافاکینی Mr. Saffakinney یک بار در حضور مبارک سؤال نموده بود "عبدالبهاء آیا که شما همه چیز می دانید؟" و آن حضرت در جواب فرموده بودند: "نه، من همه چیز را نمی دانم ولیکن وقتی دانستن چیزی برایم لازم باشد، آن چیز در جلوی چشمم مجسم و نمودار می گردد." بدین ترتیب حضرت عبدالبهاء در موقع تماشا و گردش در کارخانجات

جنرال الکتريک نشان دادند که اطلاعاتشان در الکتريسيته از
مستر استين متز بيشتري است.

۴- دوران طفولیت

۱- ۴- مادر حضرت عبدالبهاء، آسیه خانم دختر اسمعیل وزیر می باشند که به القاب نوّابه، ورقه علیا، ام الکائنات از لسان جمال قدم موصوف گردیده اند. جناب اسمعیل، وزیر یکی از بزرگان و وزرای دربار ایران محسوب می شد و ثروت فراوان داشت. نوشته زیر به قلم دلنشین حضرت بهائیه خانم که ایشان نیز ملقب به ورقه علیا گردیدند و خواهر بلند مرتبت حضرت عبدالبهاء می باشند، درباره مادر گرامی و عزیزشان است...
قامتی بلند و زیبا داشت و چشمانش به رنگ آبی تیره لبان مرواریدی بود تابان و گلی زیبا و خندان در میان زنان از کسانی که مادرم را در دوران جوانیش دیده بودند، شنیدم که او دختری بوده بسیار عاقل و باهوش و من همیشه در خاطره خودم او را مانند یک ملکه پر حشمت و جلال و محبوبی که نسبت به همه مردم رؤوف و مهربان است مجسم می کنم. در رفتار و کردارش آثار محبت و مهری وجود داشت که قلوب را جذب می نمود و به هر کجا که وارد می شد، محیطش از عشق و سرور پر می شد. آرام و متین بود و عاری از شائبه خود خواهی. در هر مجلسی که می نشست اخلاق حمیده و صفات برجسته اش حضار را مست و مخمور می نمود.

۲- ۴- حضرت عبدالبهاء در دامان چنین مادری پرورش یافت و در ظل توجه و عنایت و تعلیم پدری چون جمال اقدس ابهی رشد و نمو فرمود. پس از آنکه جمال قدم به طرفداری از امر بدیع حضرت نقطه اولی قیام فرمودند، اموال به تاراج رفت و اسیر حبس و زندان سیاه چال طهران گردیدند. در این زمان سن مبارک حضرت عبدالبهاء که سخت دل بسته پدر بزرگوار بودند بیش از هشت سال نبود. (۱۸۵۲) پس از غارت خانه مبارک و حبس سرپرست خانواده یعنی جمال اقدس ابهی زندگی عائله مبارکه به قدری سخت شد که والده حضرت عبدالبهاء برای حفظ اطفال خویش مجبور به تغییر منزل شدند. از قرائن پیدا است که همه افراد فامیل و دوستان پس از گرفتاری حضرت بهاء الله عائله ایشان را ترک گفتند و از آن همه بستگان و دوستان کسی باقی نماند.

۵- تحصیلات حضرت عبدالبهاء

۱- ۵ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۷۰:
" من هیچ تحصیل نکرده ام حتی به مکتب صبیان نرفته ام و این حضرات می دانند. "

۲- ۵ ولی با وجود این دکتر اسلمنت در کتاب خود در صفحه ۱۶۰ اینطور می نویسد:
وقتی یکی از رؤسای طایفه صوفیه موسوم به علی شوکت پاشا بیانی در تفسیر حدیث کُنت کنزاً مخفیاً که یکی از احادیث مشهور اسلام است خواهش نمود، حضرت بهاء الله شرح و تفسیر آن را به

حضرت سرالله محوّل فرمودند. این جوان، پانزده یا شانزده سن شریفشان بود که فوراً با سر قلم بیانی بلیغ و شرحی منیع و بدیع مرقوم نمود که پاشا حیران شد.

۳- ۵ و به این موضوع حضرت شوقی ربانی نیز در کتاب قرن بدیع جلد سوم اشاره فرمودند:

در عنفوان شباب نظر به خواهش و طلب سالک سبیل هدی علی شوکت پاشا و امر و اراده مطلقه جمال اقدس ابهی تفسیری بر یکی از احادیث مشهوره اسلامی مرقوم فرمود و آن تفسیر به نحوی بلیغ و فصیح و مشحون از حقایق بدیعه منیعه بود که پاشای مذکور واله و حیران گردید و به ساحت انورش سر تعظیم و تکریم فرود آورد... "

۶- در یک شب همه چیز تاراج رفت

خاطرات حبیب صفحه ۱۸۹:

"... ما شب دارای عمارت نه دایره و دارای همه چیز بودیم صبح از خانه بیرون کردند و اموال به تالان و تاراج بردند، حتی بالاپوش هم از برای ما نگذاشتند و ما را با آن سرما از یک مملکت به مملکت دیگری نفی کردند. من نزد والده ام رفتم خوراک خواستم چیزی نداشت قدری آرد خواستم و خوردم..."

۷- داستان ازدواج حضرت عبدالبهاء

۱- ۷ شبی که حضرت اعلی در خانه میرزا ابراهیم برادر جناب میرزا محمد علی نهری دعوت داشتند، میرزا ابراهیم به حضور مبارک عرض می کند که اخوی میرزا محمدعلی نهری فرزند ندارد، عنایتی بفرمایید تا به مقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته به میرزا ابراهیم می دهند و می فرمایند: " به میرزا محمد علی بدهید تا با زوجه خود این غذا را تناول کند خداوند آنچه را می خواهند به آنها عنایت می فرماید که به فاطمه موسوم می شود." پس از این طفل، جناب نهری اطفال دیگری پیدا می کند. فاطمه خانم کم کم بزرگ می شوند و در مراتب ایمان و ایقان و خلوص و طهارت و تقدیس ترقیات فوق العاده می کنند و از ازدواج اظهار بیزاری می نمایند و پیوسته با الواح و آثار مشغول بودند و اکثر شبها خوابهای عجیب و غریب می بینند. هر کس برای ازدواج قدم پیش می گذارد قبول نمی فرمایند تا آنکه با اصرار جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء به عقد نکاح برادر کوچک آنها رضا یعنی پسرعموی خود در می آیند. ولی در شب زفاف سر درد شدید رضا را می گیرد که قدرت سخن گفتن از او سلب می شود و پس از چندی فوت می کند و منیره خانم همچنان دوشیزه باقی می ماند تا آنکه پس از چندی لوحی از جمال مبارک به افتخار

سلطان الشهداء واصل می شود و در آن لوح جمال مبارک می فرمایند:

"ما شما را از ذوالقربی و منتسبین محسوب داشتیم" سلطان الشهداء از این مکرمت حیران می ماند تا اینکه شیخ سلمان از ارض مقصود وارد اصفهان می شود و مژده می دهد که باید منیره خانم را به ارض اقدس ببرد.

۲- ۷ بقیه داستان را منیره خانم بیان می فرمایند:
" فردا صبح اهل حرم جمیع به دیدن آمدند و در خدمت ایشان رفتیم به حضور مبارک، ولی با چه حالتی که شرح و بیان و تقریر آن ممکن نه. اول فرمایش مبارک این بود که فرمودند: "ما شما را وقتی داخل کردیم که باب سجن بر روی احبا مسدود بود تا آنکه اقتدار حق بر کل واضح و مشهود گردد." باری تا مدت پنج ماه در منزل جناب کلیم بودیم و بعضی از ایام به شرف لقا فائز و مراجعت به منزل می نمودیم، ولی هر هنگام که جناب کلیم از حضور مراجعت می نمودند اظهار عنایت بی پایان و ارمغان می آوردند. یک روز تشریف آوردند، فرمودند: "ارمغان بسیار خوبی برای شما آوردم و آن این است که اسم شما از لسان مبارک منیره نامیده شد...."

۳ - ۷ روز بعد حضرت بهاء الله به حضرت ورقه علیا دستور فرمودند نگذارند که مهمان آنان (منیره خانم) معاودت نماید. سپس خانم (حضرت ورقه علیا) یک دست لباس زیبا و لطیف که به کمک آسیه خانم حرم جمال مبارک تهیه نموده بودند و همچنین یک نقاب سفید نو (روسری) آورده و به من پوشانیدند و به این ترتیب آرایش من برای عروسی انجام گرفت. تعداد مدعوین قلیل و عبارت از آسیه خانم حرم جمال قدم، بهائیه خانم، همسر عبود و سه دختر مشارالیه (که یکی از آنها مایل بود گیسوان مرا به طرز بهتری آرایش کند، ولی من ترجیح دادم موهایم همانطور که بافته شده و در دو طرف آویخته بود بماند) و بالاخره حرم جناب میرزا موسی کلیم. جمال مبارک مرا مخاطب ساخته و نصایحی به این شرح بیان فرمودند (ترجمه)

" ای منیره، ای دختر من، من ترا برای همسری غصن اعظم انتخاب نمودم و این فضل و موهبتی است که خداوند نصیب تو کرده و در آسمان و زمین نعمت و موهبتی اعظم از آن نیست. بسیاری آمدند و آرزوی این عنایت نمودند لیکن ما از قبول آنان امتناع کردیم و ترا به این موهبت مخصّص داشتیم. ای منیره سعی کن لایق همسری و مصاحبت غصن اعظم و قابل فضل و عنایت ما نسبت به خود باشی."

۴ - ۷ در جشن عروسی ما کیک و شیرینی و آرایش و تزئینات و همچنین موزیک و سرودی وجود نداشت و حضار فقط با فنجان های چای پذیرایی شدند، ولیکن فضل و عنایت و برکت جمال مبارک شامل بود و عظمت و جلالی حاکی از عشق و محبت و فرح و سرور وجود داشت که ارزنده تر و بالاتر از همه تشریفات و تجملات

ظاهری بود. مدت پنجاه سال تمام من با محبوب و معبود خود زندگی کردم و هیچگاه جدایی دست نداد و مفارقت حاصل نشد مگر در مدّت مسافرت های هیکل مبارک به قطر، مصر و بلاد غرب که موقتاً مفارقت واقع شد.

۸- آبخارها و مراتع سبز و یاد جمال قدم

۱- ۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۳۶:

.... چون به کنار آن آبخار (مقصود آبخار نیاگارا است) تشریف بردند، خیلی تعریف نمودند و یاد و ذکر ایام جمال مبارک می فرمودند که: در مازندران بعضی آبخارهای کوچک بود که جمال مبارک از بس دوست می داشتند در آنجا خیمه زده چند روز اقامت می فرمودند... "

۲- ۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۵۸:

"... از واشنگتن تا آنجا دو طرف راه در نهایت خرمی و صفا بود، علی الخصوص آن حدود که می فرمودند: "بسیار با صفا است". ولی از چهره مبارک آثار حزن نمودار بود پس از چند دقیقه فرمودند: "اینگونه مناظر را که می بینم محزون می شوم و به خاطر می آید که جمال مبارک مراتع سبز خرم را خیلی دوست می داشتند خدا خیر به آن نفوس نهد (نداد) که جمال مبارک را در چه محلی حبس نمودند... "

۳- ۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۱ - ۱۰۲:

... چون آن راه خیلی خوش هوا و از هر طرف سبز و خرم و بی نهایت با صفا بود، بیانات محزنه اغلب در ذکر و یاد جمال قدم و اسم اعظم از فم اطهر صادر که: " کاش جمال مبارک به این صفحات تشریف آورده بودند از بس جمال مبارک اینگونه مناظر را دوست می داشتند اغلب در سفر هر جایی که سبزی بیشتر و صحرا خرم تر بود امر به توقف می فرمودند... "

۹- شمه ای از مظالم وارده بر حضرت عبدالبهاء در دولت

عثمانی

۱- ۹ خاطرات حبیب صفحه ۴۴۶:

جمال پاشا وقتی که به قدس می رود (اورشلیم) از لوایح پی در پی ناقضین و عداوت یاسین نام مستنطق بغض و کین جمال پاشا تحریک می شود، قول میدهد که اگر به زودی فتح مصر نمودم در مراجعتم عبدالبهاء را صلابه می زنم. بعد به طور مسخره و استهزاء می گوید: "هر طور میل عباس افندی باشد، بین دار زدن و کشتن مختار است. هر کدام را خواست او را مجری می کنم. "قنسول آلمان به حضور مبارک شرفیاب شده عرض می کند: "خیلی محزونم خیلی وحشت دارم خیلی نگرانم چونکه جمال پاشا سوگند یاد نمود که شما را صلابه بزند و به من پیغام داده تا مراجعتش من مواظب شما باشم."

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" این مسئله حزن و اندوهی ندارد بسیار خوب ما حرفی نداریم ولی مشروط به " اگر" کرده است و " اگر" حرف شرط است، اگر مظفر برگردد اگر فتح مصر نماید اگر انگلیس را در کانال سوئز غرق کند مانعی ندارد ما هم حاضریم خون خود را بدهیم... "

۲- ۹ خاطرات حبیب صفحه ۴۴۳:

جمال پاشا یکی از سرداران خونخوار و بیباک ترک بود، قریب یک سال برای تجهیزات و حمله به کانال سوئز و تصرف وادی نیل تلاش کرد و تقریباً نصف اهالی امپراطوری عثمانی را به روز سیاه نشانید و از هستی ساقط نمود و تمام دارایی مردم بیچاره را به عنوان مصارف جنگی غصباً گرفت و شاهکارش این بود که به هر شهری وارد می شد، چوبه های دار بلند می کرد و سرجنبان ها و نفس کش ها را به دار می آویخت و منظور پلید خود را عملی می کرد و کارش را پیش می برد. ناقضین لاینقطع او را تحریک نموده ذهنش را مشوب می کردند. به طوری که در مجالس عمومی وعده محو و اضمحلال امر و دو شقه نمودن حضرت عبدالبهاء را داده بود، ولی خدا هیکل امرش را حفظ کرد و این شخص سفاک را موفق ننمود و در کانال سوئز شکست خورد و بالاخره در قفقاز یا به دست داشنا کسیونهای ارمنی کشته شد... "

سفرنامه جلد اول صفحه ۳۱۷:

و در عاقبت حال عبدالحمید که دستور تبعید آن حضرت را به صحرای فیزان صادر کردند می فرمایند:

"..... و تفصیل مفتشین می فرمودند که: هنوز آن هیئت تفتیش و تعدی در مراجعت از عکا بین راه اسلامبول بودند که سطوت عدالت ملکوت جمیع امور را منقلب نمود، سلطان عبدالحمید معزول شد و مفتشین یکی مقتول دیگری هلاک و دو نفر هم فراری گشتند و یکی از آن دو در بر مصر به جهت مصارف یومیه از احباب سؤال نمود."

۳- ۹ کتاب ملکه کرمل صفحه ۵۶:

در لوح دیگری خطاب به احبای امریک راجع به اتفاقات این ایام (۱۸۹۹ - ۱۹۰۸) می فرمایند:

" ای یاران و اماء رحمن چون پادشاه مخلوع عثمانیان عبدالحمید به ظلم و طغیان قیام نمود و عبدالبهاء در قلعه عکا محصور و در تحت تسلط پلیس و جاسوس و مراقب به نهایت تضیق افتاد. بالکلیه قطع مراوده و منع مخابره گردید. زیرا هر نفسی نزدیک خانه می آمد او را مؤاخذه می نمودند، بلکه تهدید شدید می کردند تا کار به درجه ای رسید که به این قناعت ننمودند بلکه هیأت تفتیشیه ظالمه فرستاد تا به انواع حیل و خداع و دسیسه و افترا اثبات جرمی در حق عبدالبهاء کند و بدار زند یا به دریا اندازد یا در صحرای فیزان بی نام و نشان نماید و آن هیئت ظلمه هر ظلمی مجری داشت و هر جفائی را روا دانست. عاقبت قرار بر آن شد که عبدالبهاء را ارسال

فیزان نمایند و چون مخبره به قصر عبدالحمید کردند، جواب آمد که قضیه فیزان به امر پادشاهی مقرر گشت. پس آن هیأت تفتیشیه ظالمه مراجعت به اسلامبول نمود در وسط دریا بود که توپ خدا در دم قصر عبدالحمید صدا نمود و دینامیت منفجر گشت. جمعی کشته گشته و عبدالحمید به قصر خویش فرار نمود و بلایا و مشاکل بر او متتابع گشت و وقایع و مصائب پیایی شد. لهذا فرصت اذیت عبدالبهاء نیافت. هیجان عمومی گشت و منتهی به خلع او شد و ید قدرت الهیه زنجیر سجن یوسفی را از گردن عبدالبهاء برداشت و سلاسل و اغلال بر گردن نامبارک عبدالحمید گذاشت فاعتبروا یا اولی الابصار".

۴- ۹ مکاتیب جلد اول صفحه ۳۶۲ و ۳۶۵:

"... عبدالبهاء در بحر احزان مستغرق و آلام و محن چنان تأثیر در اعضا و جوارح نموده که فتور کلی در بدن حاصل گشته. ملاحظه نمایید فرداً و وحیداً من دون ناصر و معین در قطب عالم ندای حق را بلند نموده جمیع ملل و امم، معارض و منازع و مجادل. از جهتی امت سافله معلوم و واضح که چقدر در جمیع اطراف متعرض و معارضند و از جهتی اخبارات امت هزله کاذبه که چگونه در صدد قلع و قمع شجره مبارکه الهیه هستند و چه نسبت و افتراها به جمالقدم روحی لاحبائه الفداء می زنند و مشغول به نشر رسائل ردیه بر اسم اعظمند و در سر سر در نهایت سعی و کوشش که اذیت شدیدی وارد آرند و از جهتی اهل غرور به کل دسائس متمسک که وهن کلی بر امرالله وارد آرند و اسم عبدالبهاء را از لوح وجود محو نمایند."

۵- ۹ مکاتیب جلد سوم صفحه ۴۲۳ تا ۴۲۶:

"... ای یاران الهی از جهتی رایت حق بلند است... و از جهتی بی وفایان در نهایت بغض و عدوان و در غایت فساد و طغیان. هر روز نفسی علم خلاف افرازد و در میدان شبهات بتازد و در هر ساعتی افعی ای دهان بگشاید و سم قاتل منتشر نماید... عبدالبهاء در آستان مقدس خاکسار و در نهایت خضوع و خشوع بی قرار، شب و روز مشغول نشر آثار و اگر فرصتی یابد به مناجات پردازد و تضرع و تبتل و بی قراری نماید که ای پروردگار بیچارگانیم چاره ای فرما بی سر و سامانیم پناهی بخش... ضعفاییم قوتی ده تا به نصرت امرت برخیزیم و در سبیل هدایت جان فشانی کنیم این است روش و پرستش بنده جمال مبارک..."

۱۰- علت مسافرت به غرب

۱- ۱۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۶ و ۷:
... بهائیان ممالک متحده آمریکا عریضه و کتابی رقم و امضای فرد فرد احباء به خط خود آنها در آن موجود تقدیم نمودند و استدعای مسافرت حضرت مولی الوری به بلاد آمریکا کردند و از طرف دیگر چون رؤسای مجامع و کنائس آنجا از این مسئلت بهائیان آگاه شدند، آنان نیز دعوتنامه های عدیده به حضور انور فرستادند و وجود مبارک را به کنگره های صلح و کنائس و محافل اخری دعوت نمودند... در آن وقت استدعای ایشان را قبول نموده مراجعت به برّ مصر فرمودند و در مدت پنج ماه اقامت دیگر در رمله اسکندریه باز هر هفته از اطراف آمریکا دعوتنامه های عدیده به محضر اطهر صادر گردید و این نوید روحی جدید به آن هیاکل مشتاق دمید و چون عزم مبارک بر حرکت و مسافرت جزم شد مکرّر می فرمودند: "این سفر طولانی است و جسم من ضعیف، بیش از دو هفته باید سفر دریا نمایم. مشکل است بنیه من تحمل نماید ولی چون در سبیل نشر نفحات الله است لهذا متوکلاً علی الله و منقطعاً عما سواه حرکت می نمایم..."

۲- ۱۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۲:

"... از جمله شخص محترمی صاحب مطبع آمریکائی بود که اول با او در خصوص ایران صحبت کردند بعد سؤال از مسافرت مبارک نمود، فرمودند: "من بر حسب دعوت های محافل صلح به آمریکا می روم، زیرا اساس این امر بر صلح عمومی است و وحدت عالم انسانی و مساوات بین بشر. چون عصر عصر انوار است و قرن اسرار لابد این مقصد جلیل عالم گیر شود و این امر اعظم محیط شرق و غرب گردد".

۱۱- اولین سفر مبارک به اروپا

قرن بدیع قسمت سوم صفحه ۱۷۲:
"... در تاریخ یازدهم اوت ۱۹۱۱ هیکل اقدس به معیت چهار نفر از خدام و ملتزمین رکاب به وسیله کشتی بخار کرسیکا به جانب ماری رهمسپار شدند و بعد از توقف مختصری در تونون لبن به لندن عزیمت فرمودند و یوم چهارم سپتامبر مردم آن عاصمه عظیمه به زیارت مرکز میثاق الهی مفتخر و متباهی گردیدند و پس از یک ماه اقامت در این مدینه وجود مبارک به پاریس تشریف فرما شدند و مدت نه هفته در آن شهر اقامت و در دسامبر همان سال به برّ مصر معاودت فرمودند..."

۱۲- ورود به آمریکا

روز ۱۱ ماه مه ۱۹۱۲ کشتی عظیم "سدریک" در ساحل نیویورک پهلو گرفت. انبوه جمعیت بهائیان در اسکله انتظار مقدم اکمل فرد عالم امکان را که عزیزترین مهمان آنها بود داشتند و با کمال بی صبری مشتاق زیارت محبوب و مولای بی همتای خود بودند. پل کشتی گذاشته شد و درها باز گردید و بر طپش دل‌های مستقبلین افزود، تمام چشمها به در خروج کشتی دوخته شد. خبرنگاران و عکاسان مسابقه معهود خود را آغاز نموده بودند. افسران کشتی با لباسهای فاخر جلو در قرار گرفتند و پس از لحظه ای چند که بر مستقبلین، بسیار طولانی بود همین که افسران به حالت احترام قرار گرفتند، مژده نزدیکی نزول اجلال بود و طولی نکشید که طلعت انور عبدالبهاء نمودار گردید. مولوی سفید بر سر و عبای بلند تا پشت پا در بر با سیمای ملکوتی و محاسن سفید و تبسمی که بر لب داشت و با چشمان نافذ خود که عالم و عالمیان را با عشق آمیخته به عفو می نگریست، در آستانه در، چشم عشاق را روشن نمودند. کلاها از سر برداشته شد و سرهای تعظیم فرود آمد. مقدمش را با هلله و شادی گرامی داشتند و بر قدمش اشک شوق نثار نمودند. فرداً فرد مستقبلین مورد تفقد و نوازش حضرتش قرار گرفتند و دست عطوفتش را فشردند. یکی از مخبرین جراید مقصد مبارک را از این سفر استفسار نمود. فرمودند: "ما بنا به دعوت انجمن صلح آمریکا به این کشور آمده ایم. اساس دیانت جهانی بهائی بر صلح عمومی و وحدت عالم انسانی و تساوی حقوق جمیع افراد است و امیدوارم انجمن صلح آمریکا اولین قدم را در راه استقرار صلح جهانی بردارد."

سؤال شد صلح عمومی چگونه ممکن است استقرار یابد؟ فرمودند: "تحقق صلح منوط به تغییر افکار و آراء جهانیان است امروز صلح عمومی دواي جمیع امراض عالم انسانی است." سؤال شد این امراض از چه قبیل می باشند؟ فرمودند: "یکی از این امراض ناراحتی و عدم رضایت مردم در زیر یوغ مصاریف و مخارج سنگین جنگ است. عوایدی که مردم با تحمل رنج و زحمت به دست می آورند، دول به مصرف امور جنگی می رسانند... و این است که روز به روز تحمل بار سنگین برای مردم دشوارتر می گردد."

۱۳- شمه ای از آنچه در نیویورک گذشت

در مدت ۷۹ روز اقامت در نیویورک در ۵۵ جلسه عمومی و خصوصی شرکت و نطق فرمودند. مسائل غامضه علماء و دانشمندان را جواب گفتند و هنگامی هم که در منزل تشریف داشتند، اطاق مبارک از مراجعین پر بود. روزی نبود که در جراید نیویورک نام مبارکش با احترام و تمجید و تجلیل ذکر نگردد. دانشگاه کلمبیا و همچنین دانشگاه لیلاندو استانفرد از آن حضرت برای ایراد نطق

دعوت نمودند که بدون تأمل پذیرفتند و هزاران دانشجو و اساتید دانشگاه و دانشمندان دیگر از بحر کمالاتش استفاده کردند.

۱۴- هدف از سفر به آمریکا

۱- ۱۴ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۳۷:
... حین صحبت شخصی دیگر مشرف و از مقصد و سفر مبارک استفسار نمود. فرمودند:

"من به آمریکا آمدم تا علم صلح عمومی بلند کنم، آمده ام ترویج وحدت عالم انسانی نمایم، مقصدم الفت و محبت بین ادیان است."

۲- ۱۴ سفرنامه جلد دوم صفحه ۴۴:
... چون از سفر مبارک سؤال نمودند، با نهایت قدرت و هیمنه فرمودند که:

"من آمده ام تا مدنیت الهیه را ترویج نمایم، مدنیتی که حضرت بهاء الله در شرق تأسیس فرمودند، مدنیتی که خدمت به عالم اخلاق نماید، مدنیتی که سبب صلح عمومی است، مدنیتی که مروج وحدت عالم انسانی است."

۳- ۱۴ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۶ - ۴۰:
"هشت ماه در صفحات آمریکا بودم. به هر شهری رفتم و در کنائس و مجامع هر مدینه ای صحبت داشتم و در کنفرانس عدیده مثل کنفرانس لک مهانگ مدعو بودم و در دارالفنون ها حاضر، همه جا به دعوت برای صحبت رفتم و اساس گفتگوی من تعالیم حضرت بهاء الله بود که به موجب آن تعالیم، کل را دعوت نمودم به صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اجناس و صلح عمومی بین دول و اقالیم و دلائل بر وجوب صلح اقامه نمودم و به براهین عقلیه ثابت و محقق داشتم که امروز اعظم و الزم امور صلح عمومی است و سبب آسایش عالم انسانی و اعظم وسیله حل مشکلات، زیرا این قرن انوار است..."

۱۵- اهمیت سفر تاریخی حضرت عبدالبهاء به غرب

سفرنامه جلد دوم صفحه ۷:
معلومست این سفر چه اهمیتی پیدا خواهد نمود که ما در کنائس عظمی و مجامع کبری، به اعلى النداء، ندای یا بهاء الابهی برآوردیم و با فصیح بیان و اتم برهان بشارت به ملکوت الله دادیم و به بیان تعالیم جمال مبارک پرداختیم. در معابد یهود به اثبات دیانت مسیح و حقیقت اسلام برخاستیم، در کنائس مسیحیان به ذکر عظمت و بزرگواری محمد رسول الله ناطق شدیم در مجامع اشتراکیون قوانین انتظام و آسایش عالم آفرینش را شرح دادیم در محافل مادیون قوه خارق العاده ماوراء الطبیعه را ثابت و محقق نمودیم، در کنگره های صلح و کنفرانسهای امم ندای جمال قدم را بلند کردیم و به آنچه که سبب انتشار صلح عمومی و ترویج وحدت عالم انسانی است، زبان گشودیم. به قسمی که در هر مجمعی جمیع اعناق خاضع شد، لسان ها به ستایش ناطق گشت، دلها

منجذب به نجات الله گرديد و جان ها مستبشر به بشارات الله. ديگر
ببينيد چه خبر است. انتهى

۱۶- داستان کشتی تایتانیک

با آنکه هیکل مبارک نگران وضع مزاجی خود در سفر دو هفته ای دریا بودند، مع الوصف در قبال تقاضای احباء که ابتداء از راه زمین به انگلیس تشریف فرما شوند و از آنجا با کشتی بزرگ و مجهز و مجلل و سریع السیر تایتانیک به آمریکا مسافرت فرمایند، قبول نمودند و همه می دانیم که آن کشتی غرق شد. جناب زرقانی در صفحات ۷ و ۸ سفرنامه مبارک جلد اول در این باره چنین می نگارند:

" بعضی از احباء عرض نمودند اگر وجود مبارک تا حدود بریتانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند، مقارن حرکت کشتی تایتانیک که اول کشتی مهم انگلیزها است ورود و نزول به اسکله به انگلستان خواهند فرمود و در آن کشتی پنج روزه با کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال خواهند نمود و این رأی و نظر اکثر دوستان صواب بود، ولی پس از اندک تأملی فرمودند: "خیر یکسر می رویم و توکل بر عون و صون جمال مبارک می کنیم. او حافظ حقیقی و حارس معنویست"

۱۷- استغناء مبارک و اعانات به فقرا

۱- ۱۷ سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۶۷:
.... آن روز صبیه جناب قنصل تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده، عرض کرد: "خواستم عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که یادگار من در حضور مبارک باشد." فرمودند: "یادآوری نزد ما محتاج به این چیزها نیست، یقین بدان که من هیچوقت شما را فراموش ننمایم." هر قدر رجا نمود قبول نفرمودند.

۲- ۱۷ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۴:
"... و دیگر استغنای وجود مبارک در وقت حرکت بیشتر سبب جلب قلوب شد چه که امنای آن انجمن و انجمن موحدین از حضور انور وعده خواهی نموده بودند که جمیع مصارف سفر را تقدیم نمایند ولی ابداً قبول نفرمودند...."

۳- ۱۷ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۹۵:
"... آن روز بعضی از احباء وجوهی تقدیم نمودند، قبول نفرمودند. هر قدر التماس کردند، فرمودند: "از قبل من به فقراء انفاق نمائید مثل اینست که من به آنها داده ام. اما به جهت من هدیه مقبول تر، اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نفحات الله و عمل به وصایای جمال ابهی است"

۴- ۱۷ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۹۶ تا ۳۹۷:
"... حال هدایایی به جهت اهل بیت من آورده اید، این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوب تر از این هدایا، محبت الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند، این هدایا موقتی است و لکن آن هدایا ابدیست این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و

آخر متلاشی گردد. اما آن جواهر در خزائن قلوب ماند و الی الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد. لهذا من محبت شما را که اعظم هدایا است به جهت آنها می برم. در خانه ما نه انگشتر الماس استعمال می نمایند و نه یاقوت نگاه می دارند. آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبرا است. حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شما امانت می گذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الاذکار شیکاگو بفرستید (احبا خیلی زاری کردند). فرمودند: " من می خواهم از طرف شماها هدیه ای ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تعلق به خزائن قلوب داشته باشد، این بهتر است. " انتهى

۱۸- تأثیر شخصیت حضرت عبدالبهاء در اطرافیان

۱- ۱۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۹۶:

... عصر سطوت و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آرنین در تجدد احکام و وحدت مظاهر الهیه با لحن دلربا در آن بزم باصفا چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس کنفرانس منقلب شد و گونه ها را با آب دیده شست و لسان اطهر به مناجات ناطق بود که خانمی محترمه که ایستاده بود بغتتاً بیهوش افتاد و بعد از افاقه گفت: "هیمنه محفل چنان به نظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه می روند...."

۲- ۱۸ سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۶۲:

"... چنان هیجانی در نفوس پدید شد که هر کس می خواست خود را به حضور مبارک رساند، ولی چون حال مبارک مقتضی نبود به سرعت از تالار خطابه بیرون تشریف می بردند که یک مرتبه صدای گریه ای بلند شد. ایستاده فرمودند: " ببینید کیست. " چون تفحص گردید معلوم شد خانمی می خواست خود را به حضور اطهر رساند، هر قدر سعی می کرد که از میان جمعیت به طلعت انور رسد، ممکن نمی شد و این عقده سبب ناله و فغان او گشته. آخر چون مشرف شد و به ذیل عطا متشبت، او را تسلی دادند و او را به سرور الهی دلالت فرمودند. دیگر معلوم است که آن شب چه خبر بود و انقلاب نفوس تا حین حرکت مبارک به چه درجه."

۳- ۱۸ سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۲۴:

"... عصر در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّه ایرانیان در محضر انور مشرف بودند، آقا میرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم اشعاری را که در اوصاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده بود با نهایت ادب و خضوع ایستاده خواند، ولی بطراز قبول مزین نشد و فرمودند: " من عبودیت آستان الهی را طالبم و بس. " با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی به جهت مدیر نجم باختر به شیکاگو فرستادند و چون چند بیت از آن ابیات را

مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود، فرمودند: " یاء " قافیه
ابیات " یاء " نسبت باید باشد نه وحدت و آن چند بیت که با
جود منع مبارک مکرر می خواند این بود:

در ظلمتم و نور و بهائی به از تو نیست
سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست
هر کس به بندگی خداوند پای بند
این بنده را یقین که خدائی به از تو نیست
میدید اگر کلیم رخت را بکوه طور
میگفت حبّذا که لقائی به از تو نیست
گر آسیا مریض و اروپاست مرگ او
این درد را طبیب و دوائی به از تو نیست

از این قبیل در هر مملکتی قصائد و نعوت بسیار غیر از بهائیان انشاء و مکرر به حضور انور تقدیم می نمودند و اکثر مقبول نمی شد و منع از نشر و انتشار آنها می فرمودند.

۴- ۱۸ سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۴۰:

"... چون به اطاق سالن تشریف آورده جالس شدند. اول یکی از شهزادگان ایران مشرف شد. با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی می نمود، مع ذلک نظر به مقتضای جوانی باز حالتی با تبخّر داشت. چند دقیقه طول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطنت عبدالحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم به حضور مبارک مشرف و به اظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمه انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی برای تشریف وارد با حالت انجذاب و خضوعی که یکی دست مبارک را بوسه می داد، یکی دامن مبارک را می گرفت و افتخار تشریف به لقای انور می نمود و استدعای تأیید آنها بر اعلاء کلمه الله ناطق، شهزاده محترم مذکور چون آن جذبه و شور نفوس و خضوع و خشوع چنان اشخاص جلیله را در ساحت انور اعلی دید به کلی مبهوت ماند...."

۵ - ۱۸ خلیل جبران شاعر و مؤلف شهیر که کتاب "پیامبر" او در خانواده های آمریکائی صورت دیوان حافظ را در خانواده های ایرانی دارد در آمریکا به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء رسید و در وصف آن حضرت چنین می گوید: "برای اولین بار وجود مبارکی را زیارت کردم که شایستگی وجود روح القدس در آن هیکل شریف مشهود بود."

۱۹- نفوس مهمه ای که در آمریکا و اروپا مشرف شدند

سفرنامه جلد اول صفحه ۴۹ - ۵۱:

۱- ۱۹ ملاقات با گراهام بل مخترع تلفن:

آن شخص جلیل مخترع تلفن و رئیس هیئت علمیه بود و پیرمرد بسیار خلیق و ظریفی که یوم قبل به منزل مبارک آمده مشرف شد و رجا نمود که در مجمع علمی آنها تشریف فرما شوند و آن هیئت را ممنون و سرفراز فرمایند. وقتی وجود مبارک ورود فرمودند، همه برخاستند یک یک دست دادند و نفوسی که از پیش مشرف شده بودند وجود مبارک را با کمال شرف و افتخار به سایرین معرفی کردند و آن نحو احترام در بدو مجلس نهایت خضوع آنها را ظاهر می ساخت. بعد از جلوس مبارک به مذاکرات علمیه پرداختند و هر یک در فن خود تجربه خویش را بیان می نمود و در آن بحث می کردند. پس از گفتگوی یک دو نفر مستر بل خواهش بیان مقدمه ای در تاریخ این امر از جناب علی قلی خان سفیر ایران نمود. پس از آن رجا نطق مبارک کرد و از تشریف فرمایی مبارک شکر و ستایش نمود. لهذا از لسان اطهر مقدمه ای در ذکر حسن اخلاق و آداب حضرات و بعد شرحی در فضائل و نتایج علم و عظمت این عصر و ارتباط نوع انسانی و ذکر ظهور بدیع صادر و جاری مستر بل بی نهایت شادمان شده برخاست و اظهار ممنونیت و تشکر از بیانات صادره از فم عنایت نمود و تأثیر نطق مبارک در قلوب حاضرین چنان بود که چون به یکی از اعضاء دیگر انجمن نوبت صحبت رسید آن شخص محترم برخاسته گفت: "با این نطق سرور جلیلی شرق دیگر من با لسان کلیل چه گویم." و نشست بدین منوال چند نفر صحبت مختصری نمودند تا از مجلس برخاست و مستر بل به حضور مبارک و سائرین اشاره رفتن به تالار دیگر نمود. چون قریب نصف شب بود بر حسب عادت اهل غرب که آخر شب قبل از خواب هم چیزی (شب چره) می خوردند، سفره و میز از نان و گوشت و کباب و آجیل و میوه و شربت آراسته و مزین بود. با وجودی که وجود انور تا آن وقت شام میل نفرموده بودند، باز مشغول صحبت شدند و به واسطه مستر بل با حرم و دخترش گفتگو می فرمودند. خانم محترمه ایشان گنگ و کر بود ولی به واسطه اشارات حرکت دست و فشار انگشتها با او صحبت می کردند و این علم را بدرجه ای تکمیل کرده اند که به نهایت آسانی با کران و گنگان گفتگو می نمایند، مثل علم خط و نقطه و تانی و سرعت حرکت در تلگراف. از قرار مذکور مستر بل در بدو اختراع تلفن مقصودش اختراع آلتی برای مکالمه با کران و گنگان بوده از بس تعلق خاطر به حرم محترمه اش داشته شب و روز در این فکر می کوشد و نتیجه آن اختراع تلفن می شود ولی از آن اختراع به مقصد اول نائل نمی گردد و به مناسبت این صحبت لسان مبارک به این بیان ناطق که اکثر صنایع مهمه از همین راه اختراع شده مانند طلب کیمیا که سبب ظهور هزارها ادویه مفیده گشته و یا به جهت

عبور به خط مستقیم از اروپا به هند کشف قاره امریکا شده و قس علی هذا " .

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۳:

۲- ۱۹ تشریف سفیر ایران در فرانسه و سر توماس بارکلی:

.... از آن جمله عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران به تشریف حضور افتخار و سرور موفور جست و از بیانات مبارکه خطاب به ایشان یکی این بود که چون از نصیحت به هموطنان نتیجه ای ندیدیم و گوش شنوائی نجستیم لابد توجه به غرب نمودیم. وقتی که آنها خانمان را به باد می دادند ما به فتوحات ابدی مشغول بودیم، فتوحاتی که در مستقبل سبب عزت ابدیه شرقیان است و تاج افتخار ایران و ایرانیان.

سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۳:

۳- ۱۹ تشریف مهاراجه راج پوتانا:

.... آن شب وجود اطهر و بعضی از خدام و احباب در منزل مهاراجه راج پوتانا (ملک زاده) هند موعود جمعی دیگر از نفوس جلیله شرق و غرب سر میز حاضر و در آن بزم باصفا به شرف لقا مشرف و از عنایات کبری بهره ور و از اطعمه رنگین و غذاهای شرقی در محضر مشرق فضل و عطا مرزوق و مفتخر بودند، اما لذائذ روحانی که جمیع را شکرگو و ثناخوان بزم وجود و احسان نمود نطق دلبر و بیانات احلای طلعت پیمان و مطلع فیض یزدان بود... از این بیانات و حکایات صادره از فم اطهر قلوب بی نهایت متأثر شد و جمیع اظهار ممنونیت و تشکر کردند. مخصوص مهاراجه صاحب که مکرر حین حرکت در محضر انور بیان خلوص و ارادت نمود و از هیکل اقدس وعده خواهی و رجای مسافرت بهند کرد.

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۰۱:

۴- ۱۹ تشریف جمعی از رجال سیاسی ایران:

.... همچنین از هموطنان، جناب انتظام السلطنه و جناب قائم مقامی و سرکار معیر الممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند، به ساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیکل اطهر به جهت حضرات حکایت از محافل و کنائس عظمی و اعلاء امرالله در بلاد آمریکا می فرمودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر می شد که: "هنگامی که ایرانیها به خود مشغول بودند و ایران را به باد می دادند، ما در اقالیم واسعه امریک به فتوحات روحانیه و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم." همچنین شب به تبیین آیات کتاب ملوک و اخبار و انقلاب امور در ممالک عثمانی می فرمودند و آیات مبارکه لوح رئیس را تلاوت می کردند و می فرمودند: "بنویسید این الواح مبارکه را بخوانند و نشر دهند. سابق مسلمین در تفسیر الم غبت الرّوح وهم بعد غلبهم سیغلبون

چه تفاسیل و تفاسیر می نوشتند ولی حال چون در این ظهور اعظم این گونه علم و قدرت جمال قدم را ظاهر می بینند اغماض می کنند." و مکرر در این سفر عرائض خضوع و ابتهال احفاد ناصرالدین شاه به نظر اطهر می رسید ذکر تعدیات اوائل ایام شاه مذکور نموده می فرمودند: "حالا سر از قبر بردارد و ببیند که چه خبر است".

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۳۴ - ۲۳۵:

۵- ۱۹ تشریف پرفسور شهیر وامبری به حضور انور:

.... عصر به عیادت فیلسوف شهیر پروفسور وامبری تشریف بردند. شخص مذکور فارسی و عربی و ترکی را خوب می دانست. اصلاً از سلسله اسرائیلیان بود، ولی معتقد به دیانتی تا آن وقت نه، بلکه حامی اروپائیان و مخالف شرقیان بالخصوص مسلمانان بود و حکایت از سالهای سفر و سیاحت خود و حشر با علما و رؤسای مسلمین در ممالک شرق به لباس اسلام نمود. با این حال چون از لسان مطهر حکایات سفر مبارک و خطابات در کنائس نصاری و یهود و ابلاغ تعالیم بدیعه و تبیین اصول شرایع ربانیه و وحدت اساس ادیان الهیه مفصل شنید، حالت او حالت دیگر شد و این قوت و قیام مبارک و تبیین و ترویج این تعالیم را در آن گونه کنائس و معابد خارق العاده دانست و مسائل و احکام این ظهور را از آن به بعد بارها دریاق فاروق اعظم به جهت امراض مزمنه امم عالم گفت و با نهایت خلوص و اعتقاد به ترویج تعالیم این امر اعظم قیام نمود. "

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۶۶:

۶- ۱۹ تشریف علی یوسف:

.... و اول شخص محترمی که از فضلا و بزرگان مصر به شرف حضور مبارک مشرف و از مشاهده جمال و کمال طلعت محبوب منجذب و مفتون گردید، مرحوم شیخ علی یوسف مدیر جریده " مؤید " بود که چون در سفر اول درک فیضلقای انور نموده چنان منقلب شد که قلم و لسان را به ذکر و ثنای مولی الوری زینت و افتخار ابدی داد. با آنکه بهائی نبود بلکه قبل از تشریف مخالف بود با وجود این اول مقاله ای که آن شخص شهیر نوشت و در جریده خود طبع و نشر نمود این است:

" فی الموید عدد ۶۱۹۴ یوم الاحد ۱۶ اکتبر سنه ۱۹۱۱: وصل الی ثغر الاسکندریه حضرة العالم المجتهد میرزا عباس افندی کبیر البهائیه فی عکا بل مرجعها فی العالم اجمع و قد نزل اولاً فی نزل فیکتوریا بالرمل بضعه ایام ثم اتخذ له منزلاً بالقرب من شتس (صفر) و هو شیخ عالم و قور متضلع من العلوم الشرعیه و محیط بتاریخ الاسلام و تقلباته و مذاهبه بلیغ السبعین من العمرا و ازید علی ذلک... "

بهاء الله و عصر جدید صفحه ۴۵:

۷- ۱۹ تشریف پروفیسور ادوارد برون:

دوستان عزیز نام پروفیسور برون را شنیده اید زیرا این شخص در سال ۱۸۹۰ در عکا به حضور جمال اقدس ابھی مشرف شد و تأثیر این ملاقات را در نوشته ای که ذیلاً درج می گردد منعکس کرد. وی در قسمتی از دستخط خویش می نویسد: "... میسر در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و محبتی تعظیم نمودم که تاجداران عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند. با صوتی لطیف و مهیمن امر به جلوس نمود و فرمود: " الحمدلله فائز شدی به ملاقات مسجون منفی آمدی. جز اصلاح عالم و آسایش امم مقصدی نداریم. مع ذلک ما را از اهل نزاع و فساد شمرده اند و مستحق سجن و نفی به بلاد. آیا اگر جمیع ملل در ظل یک آئین متحد و مجتمع گردند و ابناء بشر چون برادر مهر پرور شوند و روابط و محبت و یگانگی بین نوع انسانی استحکام یابد و اختلافات مذهبی و تباین نژادی محو و زایل شود چه عیبی و چه ضرری دارد... بلی همین قسم خواهد شد جنگهای بی ثمر و نزاع های مهلکه منقضی شود و صلح اعظم تحقق یابد... "

در ابتدا حضرت عبدالبهاء لوحی به افتخارش نازل فرمودند و تشویقش کردند که نداء به ملکوت الهی بلند کند.

۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۵۹ سفرنامه جلد اول:

.... به مناسبتی ذکر مستر برون را فرمودند که " من به او نوشتم تو اول کسی بودی از معلمین و مؤلفین اروپا که به ساحت اقدس مشرف شدی این امتیاز را از دست مده ولی او نفهمید وقتی خسران او معلوم خواهد شد که در انگلستان انوار هدایت با شد اشراق بتابد... "

ولی او در سرّ سرّ به مخالفت برخاست. هر چند کاری از پیش نبرد، ولی موجب کدورت خاطر مبارک گردید. زیرا می خواست از این نهضت روحانی استفاده های سیاسی نماید و الا تعصب مذهبی نداشت. حال چنین شخصی در انگلیس حضور مبارک مشرف می شود با دقت تمام چگونگی برخورد هیکل اطهر را با شخصی چون برون که یک عمر نسبت به امر ریا و تظاهر و کارشکنی کرده است مطالعه می کنیم.

۷ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۷ سفرنامه جلد اول:

.... اگر اجازه می فرمایند صدر انجمن را مستر برون قرار دهیم فرمودند: " فردا جواب خواهم داد لیدی بلامفیلد و بعضی از احبا عرض نمودند که مستر برون حالت تذکر یافته، اگر صدر انجمن واقع شود لابد در معرفی وجود مبارک اوصاف و محامد عرض خواهد کرد که رفع خیالات نفوس می شود که او را مخالف امر دانسته ولی وجود اطهر ابداً اعتنا به گفته حضرات فرمودند... "

۱۸ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۹ و ۳۰ سفرنامه جلد دوم: ... از جمله نفوسی که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر برون بود. پس از ختم مجلس نفوسی رجای تشریف خصوصی نموده باز مشرف می شدند. منجمله شخص مذکور که تشریف او به طول انجامید و بیانات مبارکه را که خطاب به او بود، به عینها این عبد ثبت و ضبط نمود و اجمال آن این است که پس از اظهار خضوع اول خواست از ما مضمی عرض حال دهد و عذرخواهی نماید. فرمودند: "باید صحبت‌های دیگر بداریم صحبتی که مورث محبت می شود." و چون دید میل مبارک از آن مقوله گفتگو نیست، لهذا به صحبت های دیگر پرداخت از وضع ایران و عثمانی پرسید. در جواب او بیان مبارک از این قبیل بود: "من بدایتاً نوشتم که تا دولت و ملت مانند شهد و شیر آمیخته نگردد نجات و فلاح محال است ایران ویران شود و منتهی به مداخله دول متجاوزه گردد".

.... در این خصوص فرمودند که باید کوشید تا اخلاق ملت تبدیل شود و استعداد مشروطه و امور سائره حاصل گردد، والا هر روز مشکلاتی رو دهد و یأس و پریشانی بیشتر شود. ملاحظه نمائید که حتی علم اکتسابی بدون تحسین و تعدیل اخلاق سبب ضرر شود. بلی اگر به حسن اخلاق توأم باشد سبب حصول فوائد عظیمه است. و بیانات مبارکه منتهی به این شد که فقط ترقی و تمدن مادی کفایت نکند و علوم اکتسابی تنها سبب سعادت تامه نگردد. بعد شخص مذکور عرض نمود که اهالی اروپا به کلی منکر مواعید انبیا و روحانیتند. آنگاه از لسان مبارک شرحی مبسوط از قوه ماوراء الطبیعه و دلائل و براهین قاطعه صادر که مخاطب را جز بلی بلی مجالی نماند و هر دم خاضع تر می شد تا با نهایت تعظیم و خضوع مرخص گردید و اجازه تشریف ثانی خواست.

۱۹ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۳۰ - ۳۱ جلد دوم سفرنامه: آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمش در اطاق مبارک احضار شدند ولی از مامضی کلمه ای گفتن نتوانست. زیرا مقصد مبارک محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالب علمیه و حکایات از حالات امور شرق عطوفت و محبت و اغماض و ستی فوق العاده با او گفتگو و مذاکره می فرمودند و هر دقیقه ای از شنیدن بیانات مبارکه خاضع تر می شد تا هنگام مرخصی که دست مبارک را بوسید و با اظهار خلوص و خضوع مرخص گردید. "

مسیو دریفوس به عرض مبارک رسانید که مستر برون اظهار تذکر نموده و تشریف در این سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشریف سفر سابق را از بدبختی خود می شمرد و آرزوی مشرف شدن می نمود. فرمودند: " اینها محل اعتماد نیستند و ابداً اهمیت ندارند. در این سفر آمریکا نفوسی اظهار خضوع و همراهی کردند که امثال برون نزد آنها قابل ذکر نیستند. حتی در نیویورک کارنیگی معروف که اول غنی است در آنجا مکرر خواست که من به

منزل او بروم، قبول نکردم و جنرال قنسول ایران مکرر وساطت نمود. گفتم اگر شخص فقیری بود من منزل او می رفتم اما چون اول نمره اغنیاء و مشهور است لهذا صلاح نیست. مقصد این است که من به آن گونه نفوس اعتنا ننمودم با آنکه در نهایت خضوع بودند دیگر این نفوس که جز ترویج اغراض و منافع چیزی نخواهند چه حکمی دارند "

... در خاتمه این مقال بد نیست بدانیم که حضرت عبدالبهاء به قصد هدایت برون چندین لوح به افتخارش ارسال می فرمایند تا او قدر این نعمت را بداند و درک موقعیت خویش را بنماید و گرچه او به پاسخهای عبودیت آمیز مبادرت می ورزیده ولی چنانکه همه می دانند سالها اقداماتی علیه امرالله به عمل آورد گرچه در اواخر ایام ممکن است متذکر شده باشد ولی جبران مافات نکرد.

۸ - ۱۹ تشریف پرفسور چینی:

پرفسور چینی یکی از استادان دانشگاه اکسفورد انگلستان پس از اطلاع از امر مبارک و خواندن اخبار مربوط به مسافرت حضرت عبدالبهاء به امر مبارک ایمان می آورد و در حلقه عشاق طلعت پیمان در می آید و شرحی به حضرت عبدالبهاء می نویسد و ضمن اظهار ایمان از هیکل اطهر دعوت می نماید که چون به انگلستان تشریف فرما شدند، دانشگاه اکسفورد را به قدم مبارک مزین فرمایند. به همین دلیل هیکل مبارک به اکسفورد نزول اجلال می فرمایند و چون پرفسور چینی مبتلا به بیماری فلج بود و قادر به حرکت نبود به دیدن او تشریف می برند بقیه داستان را از زبان جناب محمود زرقانی بشنوید.

۳۱ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۵۰ سفرنامه جلد دوم:

"... وجود اقدس را دعوت کرد پس از ورود اول پرفسور مذکور را دیدن فرمودند و با کمال عنایت با ایشان به صحبت مشغول شدند و او هم مضامینی را که با حالت بیماری در خصوص امر مبارک مشغول به نوشتن بود ارائه می نمود و به نظر انور می رسانید و در آن حالت شدت ایمان و اطمینان خویش را اظهار می کرد. چنان حال توجه و اقبالش در محضر انور مقبول و چنان مؤثر افتاد که مکرر سر و صورت او را می بوسیدند و دست مبارک را به روی و مویش می کشیدند. ناهار را در منزل پرفسور چینی میل فرمودند..."

مقاله زیر ترجمه نوشته پرفسور چینی که یکی از اجله نفوس و مشاهیر ملت انگلیس است عیناً از صفحات ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ سفرنامه مبارک جلد دوم نقل می شود. این مقاله در ۲۹ ژانویه ۱۹۱۳ در روزنامه کرسجن کامن ولث درج شده است.

در خصوص اتحاد ادیان آیا ممکن است روزی اتحاد ادیان به تحقق رسد؟

این مسئله را بسیاری سؤال می نمایند. در جواب جمعیتی که روز به روز عدشان در تزايد است، می گویند: " بلی " به کمال سهولت ممکن است. زیرا امروز عقلاً اتحاد ادیان موجود است. این مسئله زمینی نیست، بلکه اساس آن آسمانی است. شعبه ای از علم شعبده نیست و نه اداره سیاست مملکتی است، بل کشف و الهام الهیست و الهام مسئله ای نافذ و جهانگیر است. اگر به روشنائی محبت و الفت بنگریم و از احوال ملل سائره مطلع شویم می بینیم که مظاهر الهیه همیشه بین آنها بوده اند، علی الخصوص که الهام اعظم اساسی ادیان عظیمه ای است که سبب ترقی و اتحاد ملل و نحل بوده اسرائیلیان را حقّی نیست که موسی را تفوق به زردشت دهند و نه محمدیان راست که نبی خود را اعظم دانند. ما این وقت را غنیمت شمرده عیسویان را نصیحت می کنیم که افکار خود را نسبت به ادیان تغییر دهند و این مسئله بسیار بجاست، زیرا حضرت عبدالبهاء رئیس امر بهائی در میان ما سفری نموده و ما را بر خطایا و تقالیدی که سایر ادیان را

غرق کرده آگاه فرموده اند و ایشان کاری به این کارها ندارند، کدام نبی برتر است و کدام کوچکتر، ایشان تعلم می دهند که هر پیغمبری را باید بر حسب زمان و مقتضای محل و مکان او بشناسیم. می توان گفت حضرت بهاء الله والدشان خیمه امر عظیمی را بلند نموده و تعالیمی مخصوص به جهت این قرن مبین تأسیس فرموده اند. از عظمت و جلال و صفات و اخلاق شان واضح و آشکار است که در این عالم همیشه نفوسی بوده اند که سرمشق نیکوی اخلاق حسنه برای نوع انسان گذارده اند، لکن در حیات معنوی بهاء الله بعضی مسائل هست که مورخ در تاریخ ادیان می تواند نظیر آن را بیابد. در این مقال مجال تحریر شرح این پدر و پسر نیست فقط می توانیم بگوئیم که وقایع نگاران جرائد به طور شایسته در مقالات خود محبت صمیمی عبدالبهاء به عالم انسانی را ظاهر نموده اند، ولی محبت الهی او که نسبت به خدا دارد سرّی است بین او و بهاء الله که ما نمی توانیم بفهمیم.

۲۰- ذکر بعضی محامد و ستایش از حضرت عبدالبهاء در

مجالس مختلف

۱- ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۹۰:

... و شب چون به کلیسای کانگر گنشن در اکلند تشریف بردند، نفوذ امر و سطوت عهدالله چنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفی طلعت پیمان از جمله عباراتش این بود که: " امشب پیغمبر خدا در کلیسای خدا نطق می فرماید و شما به گوش خود می شنوید "

هیکل مبارک بر حسب دعوت رئیس دارالفنون استنفر در شهر فالوالتو به نام دکتر جردن برای نطق به دانشگاه مذکور تشریف بردند و مشاراًلیه در حضور یک هزار و هشتصد محصل و یک صد و هشتاد استاد و جمع کثیری از رؤسا و مشاهیر اطراف هیکل اطهر را این طور معرفی نمود:

۸ اکتبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۹۳ جلد اول سفرنامه:

... این نهایت خوشبختی ما است که به واسطه لطف و مرحمت دوستان امروز کلام یکی از معلمین دینی و پیام یکی از مظاهر جدید روحانی را استماع می نمائیم. ایشان مروج امر جدیدی هستند که سه میلیون نفوس پیرو و تابع ایشانند....

۲- ۲۰ سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۶:

.... عصر مجلس مهمی در منزل رئیس انجمن صلح مستر موشلی که از مخلصین بود منعقد گردید و نفوس کثیره از اعیان و بزرگانی که اغلب تا آن وقت تشریف حاصل ننموده بودند، مخصوص خطابه مبارکه حاضر و از استماع مسائل الهیه بی نهایت منجذب شدند.

اول مجلس امه الله لیدی بلامفیلد از بشارات یوم ظهور نطق بسیار شیرینی کرد... بعد رئیس مجلس برخاست و گفت: " ما همه خوش آمد می گوئیم این وجود اقدسی را که طی صحرا و دریا فرموده و تحمل زحمات نموده اند تا پیام صلح و وحدت عالم انسانی را گوشزد اهل غرب نمایند. هر چند هر یک از ماها کوشش در ترویج صلح و یگانگی دارد، ولکن ماها سفر نکرده ایم در حبس نبوده ایم تحمل صدمات در اجراء این مقاصد جلیله ننموده ایم. لهذا نهایت افتخار و سرور داریم از تشریف فرمائی وجود مبارکی که قبول جمیع این مشقات فرموده و منتهای خوشنودی و آرزوی ما شنیدن تعالیم مبارکه ایشان است به جهت اتحاد و آزادی و نجات و یگانگی نوع انسانی و من کمال تشکر را از تشریف فرمائی مبارک دارم. "

۳- ۲۰ سفرنامه جلد دوم صفحه ۸۳:

در کلیسای کانگرگنشن - لندن.

.... کشیش اول شرحی از تاریخ امر و ظهور حضرت اعلی و طلوع جمال اقدس ابھی بیان نموده، بعد گفت: "حضرت عبدالبهاء که امشب با ما هستند معلم سوم این امر اعظمند که ۴۰ سال عمر خود را برای رضای خدا در حبس عکا گذرانیده اند و نفوس را به اخوت و وداد و صلح عمومی و یگانگی و اتحاد امم دعوت و دلالت فرموده اند و نهایت افتخار را از تشریف فرمائی چنین وجود مبارکی داریم که بی نهایت حلیم و جلیل و رؤوف و کریم و ناطق و حکیمند. فی الحقیقه سلطان نوع بشرند و ما با کمال سرور به استفاضه از فیض حضورشان مفتخر. یقین است چنین هیکل انوری را کمال احترام و تعظیم خواهید نمود و کل محض ورودشان بر پا خواهید ایستاد، زیرا باید نهایت شکر و افتخار نمائیم که با وجود خستگی و عدم مجال امشب ما را سرافراز فرمودند اگر چه جمیع دوستان ایشان را سید و مولا خوانند ولکن خود ایشان خود را بنده خدا نامند و با این بندگی سلطنت آسمانی دارند."

۴ - ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۵:

..... و آن روز رئیس اساقفه بیشاب به واسطه مستر میلر مشرف شد. اول اظهار افتخار کرد از اینکه کلیسای اسنشن به قدم مبارک مزین گشته بعد عرض کرد:
" من از تعالیم این امر خیلی امیدوارم و شما اول مسافر جلیلی هستید که با چنین خبر عظیمی از شرق به غرب آمده اید. تا حال گمان نمی رفت از شرق امری معتنابه دیده و شنیده گردد و این مسافرت مبارک جای شکر و ستایش است.

۵ - ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۹۲:

عصری طلعت مشهود به محفل عظیم و مجلس جلیل که موسوم به محفل صلح نیویورک بود وارد، به مجرد نزول قدم مبارک در تالار

وسیع هتل استرنالد تبریک جمعیت بلند شد... رونق آن مجلس و زیور و زینت زبان هریک از ناطقین آن کنگره صلح علو در مدح حضرت عبدالبهاء بود تا آنکه مسس نپرز وجود مبارک را به اسم پیغمبر صلح دینی شرق تمجید نمود. دکتر گزند از بلا و سجن مبارک در سبیل صلح امم حکایت کرد جنرال قونسول ایران طلعت انور را جمال الهی و جلال مشرق خواند. پروفیسور جکسن (که به ایران هم رفته)

معنی سلام و صلح و سلامتی را به امر مبارک منحصر گفت و پرزیدنت در معنی عبدالبهاء شرحی بیان نموده اظهار خوش آمد عظیم کرد.

۶- ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۸:

بعد از آن مستر فردریک لینچ مؤلف کتاب صلح بین ملل که شخص فعالی از محترمین اعضاء صلح بود، برخاست و گفت: " از یوم ورود حضرت عبدالبهاء به امریکا من با نهایت طلب خطابه و نطقهای ایشان را در جرائد خوانده ام در نهایت اختیار عرض می کنم که تا حال چندین مرتبه به حضورشان مشرف شده ام و خیلی طالبم که اثر عظیمی از تعالیشان در اینجا مشاهده نمایم و آیات زاهره این پیغمبر را نافذتر بینم. من در انجمن صلح لک مهانگ نیز حاضر بودم و خطابه و نطقشان را بهترین خطابه های آن کنفرانس دیدم چه که اساس تعلیماتشان وحدت عالم انسانی و صلح عمومی و اتحاد ادیانست و در هر نطقشان این روح محسوس و نافذ در قلوب است. من خوش آمد می گویم این شخص عزیز را که حضورشان سبب انجذاب قلوب اهالی امریک شده چه ملهم به نفثات روح الهی هستند و روح ایشان بسیط و غیر محدود و جاذب نفوس است. من بی نهایت مسرورم که در این موقع عظیم مدعو بودم که این شهادت قلبی خود را در حضور شما اعلان نمایم.

۲۰- ۲۲۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۲۸:

.... شب چون موکب مبارک به کلیسای بزرگ متودیت رسید، در آنجا اعلانی به واسطه چراغ برق بالای کلیسا زده بودند... که ترجمه آن این بود: "پیغمبر شرق امشب در اصول دین بهائی و سعادت عالم انسانی در این کنیسه نطق می فرماید".

۲۱- دو نمونه از مقالات جرائد و روزنامه های آمریکا

راجع به حضرت عبدالبهاء

۱- ۲۱ نجم باختر سال پنجم شماره ۱۵ - ۱۲ دسامبر ۱۹۱۴:
مدیر جریده پالیالتو تایمز به تاریخ ۷ ماه اکتوبر ۱۹۱۲ پالیالتو از شهرهای کالیفرنیا در آمریکا و محل دارالفنون آنجاست. فردا صبح در دارالفنون عظمی و فردا شب در کلیسای

موحدین شهر پالیالتو رئیس عظیم امر عالمگیر بهائی حاضر می شود. مقاصدش صلح عمومی بین ادیان و اخوت عمومی اهل عالم است. نام این شخص محترم عبدالبهاء است در بعضی السن به اسم عباس افندی موسومند. ملّتاً ایرانی است ولی من حیث الحیات وطنشان عالم است پس از صعود والدشان (حضرت بهاء الله) ردای ریاست و ترویج این امر بر شانه ایشان گذارده شد در جمیع مشاغل و مصائب سهمیم و شریک با والد محترم خود بودند. چهل سال از عمر خود را به واسطه ظلم و تعدی سلطان ترکی (عبدالحمید) در سجن گذراندند. چنانچه سنگ زاویه را معماران رد نموده اند و یا رؤیای صادقانه پیغمبران را خلق قدر ندانسته اند، این وجود نفیس را نیز قدردانی ننمودند، ولی ستاره ایشان مثلثلا و درخشنده است و عالم را به سوی معرفت و درجه بلوغ می رساند و این بلوغ عبارت از مبادی اساسی جمیع ادیان است که مصداقش در هیکل انسانی ظاهر می گردد.

۲- ۲۱ آهنگ بدیع سال ۲۲ شماره ۱۲ - ۱۱:

این روزنامه (پالواتن، Palo Altan) یوم جمعه اول نوامبر ۱۹۱۲ شماره مخصوصی به مناسبت مسافرت حضرت مولی الوری به غرب آمریکا منتشر نموده و کلیه صفحات خود را وقف این واقعه پرخطر کرده است و احساسات مردم و مستمعین خطابات مبارک را به کلماتی فصیح منعکس نموده است.

در سرمقاله روزنامه پالواتن با حروف برجسته حضرت مولی الوری به عنوان پیغمبر بهائی معرفی گشته اند و خبر تشریف فرمائی مبارک به دانشگاه استانفورد و تجمع گروه عظیم مستشرقین و استادان عالی مقام و دانشجویان مجاور و مقیم مفصلاً بیان شده است.

روزنامه در سرلوحه مقاله خود متذکر می گردد که عده ای از مستشرقین آمریکا و دستیاران و همراهان آنها به پالواتو دعوت شده اند که مهمان شهر بوده و در محل دانشگاه توقف نمایند تا موفق به زیارت حضرت عبدالبهاء و استماع خطابه مبارک و پیام دوستی جهانی و برادری بین المللی در یوم رب الملکوت بشوند و سرور و نهضت جدید روحانی را که از شرق پر جذبه سرچشمه گرفته از لسان اطهر پیامبر جدید استماع نمایند. وصف بی قراری منتظرین را جهت تشریف به حضور مبارک چنین بیان می نماید:

" سالن عظیم اجتماعات (آمفی تآر) دانشگاه هرگز چنین شور و شوقی به خود ندیده بود اجتماع دو هزار نفری از استادان و دانشجویان با بی صبری و اشتیاق منتظر قدوم حضرت عباس افندی مقتدای نهضت دنیائی بهائی بود. بالاخره آن سیمای ملکوتی با قبای بلند و مولوی سفید ظاهر گردید و به حقیقت جلوه پرشکوه سیمای واقعی مظاهر مقدسه را در شرق در جلو دیدگان حاضرین آشکار نمود. "

بیانات حضرت عبدالبهاء و دستوراتی که ضمن آن تشریح می فرمود در جهت نیل به هدف اعلاّی تقلیب اصول کهنه ادیان متوجه بود.

مقصود اصلی ایشان تجدید حیات ادیان سالفه آسیائی مانند یهود و مسیحیت و اسلام و اتحاد اصول و مبادی اساسی است که همه آنها بدان معتقد و مؤمن می باشند. نویسنده سپس به نتایج مسافرت‌های حضرت مولی الوری اشاره کرده می گوید.

" مسافرت‌های حضرت عبدالبهاء به انگلستان و آمریکا دارای نتایج بسیار درخشانی بوده و گروه کثیری را به اصول و مبادی این نهضت جدید و دستورات و متد آن معتقد و مؤمن ساخته است." در حقیقت باید مدعن بود که علم واقعی به اصول روحانی و درک حقیقی از مبادی سامیه الهی به این نحو و کیفیت سابقه نداشته است و حضرت عبدالبهاء توانائی وقوف و علم به این مدارج را به افراد عطا می فرماید که حاضر به اشاعه تعالیم مبارکش گشته اند و برای نشر و استقرار این اساس حاضر به همه نوع فداکاری و از خودگذشتگی می باشد.

خاطرات تشریف به حضور مبارک

۱- ۲۲ آهنگ بدیع شماره یازدهم بهمن ۱۳۳۹:

بعد از ظهر هنگامی که به خانه آقا و خانم کینی Kinny وارد شدیم، اطاقها از جمعیت یاران موج می زد و حضرت عبدالبهاء چون شمع فروزان در بین آنان وجد و سرور روحانی از وجود مبارک ساطع پیوسته می فرمودند: " چقدر مسرورم از اینکه خود را در میان یاران الهی مشاهده می کنم." آن روز در اولین نطق خود خطاب به احبای آمریکا فرمودند:

" بسیار از دیدن شهر نیویورک خوشوقتم. بندر ورودی آن اسکله آن خیابانهای وسیع آن همه با شکوه و زیبا هستند. حقیقتاً شهر عجیبی است و امیدوارم همانطوری که این شهر در تمدن مادی این همه پیشرفت نموده در امور روحانی نیز ترقی کند. به طوری که احبای الهی سبب نورانیت آمریکا شوند و این شهر شهر عشق و محبت گردد و رائج خوش الهی از آن به سایر نقاط جهان منتشر شود. من به همین منظور آمده ام. دعا می کنم که شما مظهر تجلیات حضرت بهاء الله گردید. این منتهی آرزوی من است."

۲- ۲۲ مارگارت و من آرزومند بودیم که تنها به حضور مبارک مشرف شویم. این افتخار شامل حال بعضی از احباء می شد، بنابراین تصمیم گرفتیم این آرزوی خود را با مترجم هیکل مبارک در میان بگذارم. در جواب ما گفت: "گرفتاری حضرت عبدالبهاء خیلی زیاد است." مارگارت گفت: "ما از خارج از شهر آمده ایم و آرزومندیم که قبل از ترک نیویورک با حضرت عبدالبهاء مصاحبه کنیم." بالاخره ترتیب این کار داده شد و روز یکشنبه ساعت ۹ صبح خود را در حضور حضرت عبدالبهاء مشاهده نمودیم هیکل مبارک با نهایت مهربانی دو صندلی به ما نشان دادند و فرمودند: " بفرمائید بنشینید بفرمائید بنشینید." بعد سؤالی را که معمولاً می فرمودند از ما هم پرسیدند:

" خوب هستید؟ خوش هستید؟ " به خاطر نمی آورم جوابی به حضور مبارک عرض کرده باشم. چگونه برای ما امکان داشت جواب به سؤال کسی بگوئیم که به خوبی می دانست در آن لحظه زمان برای ما متوقف شده زیرا در اوج آرزوهای خود سیر می کردیم.

باری کلمات بعدی حضرت عبدالبهاء ما را از حالت رویائی خارج کرد. فرمودند: " از دیدار شما خوشحالم شما از فاصله دوری برای ملاقات من آمده اید. منم از راه دورتری برای دیدار شما آمده ام." بنا به امر مبارک در رکاب ایشان به کلیسایی که قرار بود در آنجا بیاناتی ایراد کنند، رفتیم. مارگارت در کنار حضرت عبدالبهاء و من رو به روی ایشان نشستیم. با محبت دست مارگارت را گرفتند و با دست دیگر به شانه او زدند. سپس همین عمل را با من تکرار نمودند و وقتی که به وسیله مترجم به حضور ایشان عرض کردم آرزومندم تمام عمر را در خدمت وجود مبارک بسر ببرم مرا دختر خود خطاب فرمودند.

برای اینکه ذهن خوانندگان را درباره ارزش واقعی این بیان روشنتر کنم یادآور می شوم که زمانی یکی از الواح مبارک را زیارت می کردم که در آن حضرت عبدالبهاء یکی از یاران وفادار را دختر خود خطاب فرموده بودند. در آن موقع با خود گفتم اگر روزی حضرت عبدالبهاء مرا هم دختر خود خطاب کنند دیگر غمی نخواهم داشت... حضرت عبدالبهاء در آن روز به نام یک باغبان الهی و به نام کسی که افکار و قلوب را با اشعه آفتاب حقیقت حرارت می بخشند در آنجا ایستاده بودند.

همه می دانیم وجود مبارک یک زندگی پر از مشقت و تحمل حبس و زندان را پشت سر گذاشته بودند و با وجود این قوای حیات بخش الهی را افاضه می فرمودند و ضمن بیانات خویش می فرمودند: " هیچ زندانی به جز زندان نفس و هوی برای انسان وجود ندارد. انسان در اصل یک وجود روحانی است، ولی این تصور خطا که مرگ عبارت از خاموشی و فنا است در طی قرنهای متمادی روح او را دچار تباهی نموده است و چشم بصیرتش را از برکات زندگی بسته و او را از توجه به مقصد باشکوهی که در عالم الهی لایق شأن و مقام اوست باز داشته. "... بعد از ظهر روز چهاردهم آپریل حضرت عبدالبهاء در کارنگی لی سی یوم Carnegie Lyceum این بیانات را درباره اتحاد و یگانگی ایراد فرمودند: " من با این مأموریت به اینجا آمده ام که به وسیله خلق و خوی رحمانی و از خودگذشتگی و کوشش های فداکارانه شما اتحاد و محبت را در بین شرق و غرب برقرار کنم تا اینکه باب بخشش الهی بر روی همه باز گردد و همه چون شاخه های یک درخت مشاهده شوند. بنابراین بایستی چنان با یکدیگر الفت و آمیزش حاصل کنیم که هر یک مظهر کمالات انسانی باشیم. " (مضمون)

اغلب حضرت عبدالبهاء به روی موضوع وحدت نوع بشر تکیه می کردند و می فرمودند: " افراد بشر برگ و بار شجره آفرینش می باشند. منتهی بعضی مریضند باید شفا یابند بعضی نادانند احتیاج به تعلیم دارند ولی تمام افراد قابلیت دریافت بخشش های الهی را دارا می باشند.

۲۳- از بیانات میرزا ولی الله خان ورقا به ستاره خانم

روزی در یکی از ضیافتهای شهر پاریس در منزل مادام لوسین با دخترم مریم حاضر بودیم که ناطقه زبردستی در آنجا صحبت می داشت و نطق خود را با این عبارت خاتمه داد: (اگر من به نظر مسرور می آیم برای اینست که فی الحقیقه شاد و خرمم زیرا مقصود قلبی خویش را یافته ام) گوینده دختری بود بلند بالا و زیبا و دارای چشمانی سیاه و جذاب آمد و نزدیک ما دو نفر نشست و گفت: "می خواهم به شما بگویم چرا اینقدر مسرورم آیا اجازه دارم؟" پس از آنکه ما رضایت خود را ابراز داشتیم گفت: "چیزی که به دست آورده و بدان معتقد و متمسک این است که پیغمبری به عالم آمده و رسالتش اتحاد عالم و سعادت بنی آدم است تا جمیع طوائف و ملل و نژادها و اقوام بتوانند در ظل امر او با کمال سعادت و خوشی بر روی کره ارض زیست نمایند." به محض شنیدن این بیانات بارقه حقیقت در دل ما پرتو افکند و به صحت گفته هایش معترف گشتم و قلب اهمیت و نفوذ آن را به خوبی احساس نمود با کمال اشتیاق از وی سؤال می کردم و او با کمال محبت جواب می داد. در پاسخ یکی از پرسش های من گفت: "او محبوسی است و برای امر خداست که در زندان افتاده او در شهر عکا از اراضی مقدسه است. من ممکن است شما را به شخصی که در عکا مشرف گشته معرفی کنم تا از زبان او حکایات و تعالیم عجیبه عبدالبهاء عباس را استماع نمائید. همین که با این پیام خود اهتزاز در روح ما ایجاد نمود، میس برتا هربرت ما را به میس رزنبرگ و مسیو هی پلینت دریفوس معرفی نمود و آنها مطالب بسیاری در خصوص ظهور حضرت اعلی و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء به ما گفتند. چون به لندن رفتیم به مجمعی که میس ژازو کرپر تشکیل داده بود رفتیم. این خانم اولین کسی بود که پیام الهی را به انگلستان آورده و به معیت میس رزنبرگ این هیئت را تشکیل داده بودند تا دوستان برای اخذ اطلاعات زیادتر و ایجاد طرق انتشار امر به یکدیگر مجتمع می گشتند. قلوب دارای مسرت بی منتهی بود، زیرا خداوند عالم به فضل بی کرانش پیامبر دیگری برای هدایت بشر بیچاره فرستاد تا در این عصر که در جمیع شئون حیات حقیقی یافت نمی شود و تصنع و تظاهر حکم فرما گشته حقیقت و صمیمیت را رواج دهد. اوست که در این بحبوحه مراسم بی معنی و بی اصل سادگی پر عظمت و صمیمیت بی آرایش و باشکوه آورده اوست. که با ایادی قدرت رحیق حیات معنوی می بخشد و چیزی در مقابل اخذ نمی نماید لا اجرا و لا شکوراً. هر کس می داند که قیمتی برای روحانیات نمی توان قائل شد و آنها را به زخارف دنیوی تبادل نتوان نمود. بالاخره اوست که به نهایت تقدیس و تنزیه ناس را به شریعت الله دعوت و به زندگانی حقیقی و جاودانی هدایت می نماید. اطلاع بر اینکه او در این عالم زنده و موجود است، تسلیتی عظیم برای قلوب جمیع بود. این حالت شناسائی به مثابه سایه صخره عظیمی بود که در بیابان بی انتهائی بر سر سالک رنجور خسته

افتد و این سالک در سرزمینی طی طریق نماید که خودخواهی و دورویی و تقلب حکم فرما بوده و می خواهد اثرات آنها را محو و زائل نماید... آیا امید ما بالاخره برآورده خواهد شد؟.

گاهگاهی از زائرینی که به عکا می رفتند و می آمدند، حکایاتی راجع به زندگانی حضرت عبدالبهاء می شنیدیم. آنها از خطرات پیایی ای که برای وجود مبارک حاصل می شد و سایه می افکند، صحبت می کردند و از جلال و عظمتی که در جمیع احیان به ظهور می رساند و نوع لطمات و صدمات سختی که اعداء همیشه بر او وارد می آوردند نیز بیان کرده می گفتند که چگونه حضرت مولی الوری برای بخشش و غفران آنها به آسمان دعا می نمودند. جبین وجیه محکم نورانیش در تمام طول تفتیشات و تضییقات تغیر ننموده و زحمات و فعالیت های شبانه روزیش ابداً نقصان نپذیرفت. هر چه بر او صدمه وارد می آوردند اثری نبخشیده، بلکه کماکان به مساعدت محتاجین و غم زدگان و احوالپرسی مریضان مشغول بود که ناگهان خبر آوردند که هیئت تفتیشیه حرکت نموده قصد دارند که یک باره زندگانی مولای عالمیان را به اتمام رسانند. چه خبر پر اضطرابی اگر موفقیت می یافتند لرزه بر ارکان جهان می افتاد. روزگار ما که از خارج منتظر اخبار بودیم، در نهایت تشویش می گذشت. ناگهان خبر فتح و ظفر حزب ترک جوان به اطراف و اکناف عالم رسید. در شهر عکا غرش توپ آزادی محبوسین سیاسی و دیانتی به عنان آسمان رسید فرموده بودند (این توپ خدا بود). مسجون محبوب آزادی یافت. آزاد شد تا باز مسئولیت عظیمی را که بر دوش دارد بتواند به خوبی تحمل نماید و قادر گردد که به انحاء عالم رفته و این رنۀ ملکوتی را به سمع دور و نزدیک رساند و عالم را به صلح و اتحاد و سعادت و خدمت دعوت نماید. باید زود از آن محیط پرواز نماید تا شاید به واسطۀ حرکت سریع فوری خود از مصائب عظیمه جلوگیری نماید. چقدر محزون و دلخون بودیم از اینکه در آن سجن بد آب و هوا به هیکل اطهر چه وارد آمده و صحت ظاهری تا چه حد در نتیجۀ فشار محیط انحطاط یافته و آیا ممکن است پس از سالیان مشقت و زحمت حضرت عبدالبهاء عهده دار چنین مسافرت عظیمی گردند، چه حادثۀ غم انگیزی است در سن جوانی به داخل آن زندان مرگ آور وارد شد و در ایام کهولت از آن خارج گشت... دیری نگذشت که اخبار مسافرتش به اسکندریه و مصر واصل شد. یکی از زائرین گفت (زیارت عبدالبهاء مرا بر وجود حضرت مسیح معتقد نمود قبل از آن هرگز نمی توانستم وجود او را ممکن فرض نمایم، ولی پس از آن به معرفت کامل رسیدم) چون این اخبار را می شنیدیم. متحیر بودیم که آیا ممکن می شود روزی ما نیز به زیارت او نائل گردیم. آیا برای ما میسر است که تعالیم حضرت بهاء الله را از فم اطهر حضرت عبدالبهاء استماع نمائیم. در آتش حرمان سوختیم و دائماً منتظر ورود آن مه تابان بودیم و می گفتیم آیا برای نیل بدین مقصود ما باید به مصر برویم و یا آنکه او خود تشریف فرمای دیار ما خواهند گشت. اگر به لندن بیاید کجاست آن منزلی که مفتخر به قدم اطهرش گردد. ما که کلبۀ خود را

برای ورودش آماده می نمود و امیدوار بودیم که در آنجا نزول اجلال فرماید و ایام را در انتظار می گذرانیم تلگراف دعوتی به حضور عرض نمودیم فوراً جواب آمد (۸ سپتامبر عبدالبهاء وارد لندن لیدی بلامفیلد مجاز است پذیرائی نماید.)

بالاخره کوکب میثاق از افق سجن سر برآورد و به گردش درآمد. به لندن پرتو افکند و حتی خانه ما را از پرتو انوارش محروم ساخت - ۸ سپتامبر حضرت عبدالبهاء وارد شدند. ولی که می تواند او را با کلمات خود تصویر نماید به محض این که چشمها به دیدار آن لطیفه نورا روشن شد، سکوت عشق و احترام سراپای وجود کل را فرا گرفت. چه چهره پر لطافتی داشت، لباسش سفید و بسیار ساده و در روی آن عبای نازکی انداخته بود بر سر مولوی زیبائی گذارده و پارچه ای از حریر بسیار سفید بر دور آن پیچیده بود، محاسن و گیسوان سفید و فروهشته اش که در ایام زندان سیاه بود حالت بی نظیری داشت چشمانش آبی دلربا مژگانش بلند ابروانش باریک و چهره اش بس متناسب و لبانش فشرده و روح افزا. اینها مزایای ظاهری جسمانی اوست ولی هرگز کلمات و عبارات بشری از عهده توصیف آن هیکل ملکوتی بر نیاید. قامتش به حدی متناسب و پراقتدار و هیمنه بود که در نظر اول بسیار بلند بالا در چشم جلوه می کرد و به چشم عشق و محبت و قدرت و حکمت و تسلط و قوت جوانی بود. این خصائل به حدی در او جلوه گر بود که سالیان دراز عمر او را می پوشانید. چه سالیان پر از رنج و محنت را هر کس به کمال وضوح می دید. او ملاطفت ها و عواطف ملکوتی را به نهایت مهارت به کار می برد و جلال و کمال باطنی او را از کلیه آثار ظاهره اش برترین قسمت تجلیات این نور نهانی در جمیع آثار حیاتی او هویدا بود. پرتو آن از نگاه و کلمات و حرکاتش هر کس را به آن منبع اصلیه آگاه می نمود... همین که وارد شد آغوش های پر از محبت خود را باز کرد. فرمود: (خیلی از شما راضی و مسرورم محبت شما مرا به لندن آورد، چهل سال در زندان منتظر این یوم بودم که پیام الهی را برای شما بیاورم آیا از پذیرائی چنین مهمانی مسرورید؟)

گمان می کنم که روح ما به این کلمات قدسیه ملکوتیه جواب داد، زیرا هیچکدام از حضار قادر بر ادای کلامی نشدیم. تاریخ اقامت حضرت عبدالبهاء در خانه ما حکایات نفوسی است که از کلیه زائرین مهمتر به شمار می روند و با نهایت اشتیاق به درک آن مقام می شتافتند چه زائرین و چه میهمانها و چه واردین، همین که به یاد آن روز می افتم، صدای پای آنها که از پله ها مرتب پائین رفته بالا می آمدند در گوشم انعکاس می یابد. هر روز صبح تا غروب سیل غیر منقطع زائرین و دسته تمام نشدنی آنها بود که از جمیع دیار و ممالک برای درک لقا می شتافتند، وزراء و مبلغین و مستشرقین مردان امور دنیوی و عرفا انگلکان کاتولیک نان کنفرتیت تیاسفیه هند و اطباء مسلمین و بودائیان زردشتیان سیاسیون امناء لشکر امداد و سایر نفوسی که برای سعادت بشر به کار مشغولند و نیز از طرفداران نسوان، روزنامه نویسها، نویسندگان، سفراء، خیاطها و

خانمهای محترمه، آرتیستها، صنعتگران، فقرا و بیکاران، تجار معتبر، اعضاء نمایشها، موسیقی دان ها تمام آمدند و نفسی نبود که به نوبه خود از وضع و شریف مورد عواطف آن مظهر الهی واقع نشود. در این مختصر نمی توان کلیه وقایع را بنگارم. فقط چون از آن ایام فراموش نشدنی به خاطر می آورم نفوس مهمه ای که در خاطر می آیند و وقایع مربوطه به آنها را می نگارم. مهمترین زائرین اروپائی علاوه بر گروه احبای لندن مسیو و مادام دریفوس فرانسوی بودند که با حضرت عبدالبهاء به لسان فارسی تکلم می کردند. از هر جهت نهایت همراهی و مساعدت را داشتند.

ورود زائرین عزیز روحانی ایرانی بی اندازه مهیج و مؤثر بود، زیرا این نفوس ستمدیده پس از سالیان دراز انتظار بالاخره ابواب لقا را مفتوح یافته از موطن خود مسافات بعیده پیموده و به امید دیدار یار و تشریف به آستان مولای خود آمدند. این زیارت پس از سالیان خطر و خوف و قتل و غارت بی اندازه در مذاق جان آنها شیرین بود. چند نفر آنها اولاد نفوس مقدسه ای بودند که تا آخرین درجه استقامت ورزیدند و برای درک رضای حق از انفاق جان و مال دریغ ننمودند و در برابر تعصب و حمیت جاهلیه نفوس زمان خود جان باختند و دست از دل و عقیده بر نداشتند. این باز ماندگان و شهید زادگان عواطف مخصوص پر از مهر و محبتی از مولایشان نصیبشان شد و جمیع در حین تشریف خود را گم کرده غرق احساسات و عواطف و عنایات گشتند.

نفوسی دیگر نیز وارد گشتند شخص بسیار موقری از شاهزادگان ایرانی موسوم به جلال الدوله وارد شد پدر این شخص در ایام حکومت خود حکم قتل دو نفر از احبا را داده بود و چون آن دو برادر بر ضد حق و عقیده خود کلمه ای نگفته بودند، به فضیح ترین توحشی شهید شدند. این مرد درخواست ملاقات کرد و چون وارد شد روی پاهای مبارک افتاده با تضرع و زاری زیادی طلب عفو و بخشش نمود. وقتی حضار به این واقعه و علت آن ملتفت شدند، تأثیر عجیب شدیدی در قلوبشان از قدرت و نفوذ امرالله حاصل شد. روز دیگر نماینده جمعیت برام سماج به حضور آمد و حضرت عبدالبهاء را دعوت کرد تا در جمعیت آنها تشریف فرما گشته و آنها را مفتخر نمایند. هیکل مبارک از روی نورانی و عقاید آنها مسرور و مشعوف بودند. یکی از مسلمانان مشهور انگلستان آمده و احترامات زیاد تقدیم داشت. وجود اطهر را برای بازدید مسجد مسلمین دعوت نمود قبول فرمودند و در آن مجمع بسیار مهم توصیف لانهایه از حضرت عبدالبهاء کرد و به نحو کامل وجود اقدس را معرفی نمود.

اعضاء سفارت ایران غالباً مشرف می شدند و حضرت عبدالبهاء نیز به دیدن آنها می رفتند. شاهزاده دیگر ایرانی موسوم به دوست محمد خان بود که همیشه در حضور حاضر می شد و غالباً به معیت هیکل اطهر به مجالس و محافل می رفت.

یکی از کارگران بیچاره روزی وارد شد، کیسه آلات و افزار کار خود را در سالن گذاشت و به حضور مبارک رفت با تبسم و نهایت مهربانی و سرور او را پذیرائی فرمودند. او با حالتی پر از

اندوه عرض کرد: " من از مسائل دیانتی ابداً اطلاعی ندارم، زیرا تمام اوقاتم صرف کار و زندگی می شود و فرصت برایم نمی ماند." به او فرمودند: " علتی ندارد متأثر باشی کار یومیه اگر با روح خدمت انجام پذیرد خیلی خوبست و به خودی خود عبادت است و چنین شغلی با دعا به درگاه پروردگار محبوب می شود." چهره آن مرد از غم و اندوه عمیق بیرون آمد و چون گل شکفته شد در وقت خروج بی نهایت مسرور بود گویی که بار سنگینی از دوشش برداشته شد. یکی از شاهزادگان هندی (ماهاراجای جلاود) که شخص با علم و فضیلت و روشن فکر بود چندین بار مشرف شد و روزی ضیافت بسیار باشکوهی محض خاطر حضرت عبدالبهاء برپا نمود. این شخص محترم و همراهانش چه بسا که در منزل ما سر سفره مبارک حاضر بودند و از نعمای بی حد و اندازه مولای خود مرزوق و با نهایت مهربانی پذیرائی می شدند و هیکل مبارک غالباً بر سر سفره حکایات خوشمزه می فرمودند. چقدر وجود مبارک دوست می داشتند که جمیع مردم خندان و بشاش و مسرور باشند و چقدر از واردین هندی خوششان می آمد، آنها را با گرمی و محبت زیادی ملاقات و پذیرائی می کردند و با ایشان راجع به ظهور شمس حقیقت صحبت می فرمودند که همیشه این خورشید از شرق طالع بوده و مربیان و بزرگان دین همه گاه از آن سرزمین ظاهر می شدند. پیام کریشنا عشق و محبت است و هر پیامبر الهی پیام ملکوتی را برای اهل عالم آورد ما باید جمیعاً سعی کنیم که این عشق و محبت را در بین مردمان روی زمین انتشار دهیم. خیلی خوب است که ملل غرب توجهی به شرق نموده و کسب نور و فیض نمایند. شرق و غرب باید با یکدیگر متحد شده تا آنچه نواقص دارند در نتیجه قرابت و اتحاد تکمیل شود. این تبادل هدایای معنویه مدنیت حقیقی را در روی زمین ایجاد خواهد نمود و افکار روحانی به وسائل مادی به صورت حقیقت و عمل درخواهد آمد.

پرفسور ادوارد برون که خیلی چیزها درباره دیانت بابیه و بهائیه نوشته بعضی اوقات به کمال خضوع در حضور حاضر می شد و به زبان فارسی با هیکل مبارک تکلم می نمود و در خصوص بسیاری از مسائل با او صحبت می داشتند و مخصوصاً که از فرصت عجیبی که برای آن استاد اتفاق افتاد یعنی تشریف به آستان قدس مالک امم بی اندازه سخن راندند.

مستر تیودربل که حضرت عبدالبهاء را در اسکندریه ملاقات نموده بود و از متخصصین علوم مذهبی و عقاید عرفانی بود، نور عجیبی در هیکل مبارک می دید و پرتوش را به خارج مشاهده می نمود. این شخص ما را نیز مساعدت نمود تا راجع به قوه جاذبه الهیه حضرت بهاء الله اندکی معرفت پیدا کردیم و درباره اینکه چگونه آن روح در عوالم افکار باعث هدایت نفوسی می شود که به تکمیل قوای درونی خویش مشغولند و از آن منبع الهیه کسب طریقت نموده به انوارش قلوبشان روشن و منیر گشته توضیحاتی در آن مواقع که در انتظار هیکل مبارک بسر می بردیم داد که خیلی برای ما مفید بود.

دکتر دراکول هیکل مبارک را به دانشگاه آکسفورد دعوت نمود و نفوس مهمه دیگری نیز حضور داشتند و این اولین بار بود که جمعی اروپائی به استماع خطابه مبارک مفتخر گشتند و پیام الهی را از فم اطهر شنیدند. اسقف اعظم شهر بلافاصله پس از تشریف فرمایی هیکل مبارک مشرف شد و این ملاقات بسیار عجیب بود. رفیق عزیز ما در نزدیکی حضرت عبدالبهاء روی صندلی کوتاهی جلوس نموده و هیکل مبارک دست مکرمت بر سر وی گذارده با او صحبت می نمودند و جواب به سؤالاتش می دادند و به لسان فارسی ملیح تکلم می داشتند. گویی که کلمات عمیق تر از گوش ظاهر در وی تأثیر می بخشید. در همین جا حضرت عبدالبهاء را به جمعیت سنت جان در کلیسای عظیم شهر دعوت نمود. در روز موعود اسقف اعظم دستش در دست مبارک بود و از وسط جمعیت انبوه هیکل اطهر مشی می فرمودند در هنگام نطق صوت مبارک با آن آهنگ مخصوص تمام کلیسا را با هیمنه و قدرتی فرا گرفته بود که جمیع متحیر بودند. ترجمه آنرا اسقف محترم با لحن مخصوص و مؤثر خویش خواند... یکی از وقایعی بود که جمیع ارواح به اهتزاز آمد... .

مستر اریک هامنه مؤلف کتاب " عظمت خداوند " در کتاب خود شرحی در خصوص شریعت حضرت بهاء الله نوشته است. میس الیس بوکتین که نویسنده نمایش مشهور " قلب مشتاق " بود به حضور شرفیاب شد. این نمایش مفتخر به قدوم اطهر گردید. اولین مرتبه بود که تشریف فرمائی نمایش می گشتند. حضرت عبدالبهاء در آن قسمت که طفل مقدس و مادرش از زحمت راه خسته و ناتوان گرسنه و تشنه بودند، بسیار متأثر شده تا آنجا که گریستند. در خاتمه نمایش برای دیدن و تشویق بازیگران تشریف بردند. کیفیت عجیبی بود که در آن منظره شرقی هیکل مبارک با لباس شرقی در مقابل بازگران ایستاده و پیام الهی را ابلاغ و معانی حقیقی و اهمیت حوادث آن نمایش مذهبی را بیان فرمودند.

هر روز سفره ما پر بود از گلها و میوه هایی که به عشق حضرت عبدالبهاء نفوس مختلف می آوردند. روزی هنگامی که انگور تقسیم می فرمودند و به هر یک شاخه ای عنایت می کردند. راجع به آزادی صحبت می داشتند. بارها فرمودند: " نفوس باید به درگاه خداوند شاکر باشند که در امن و آزادی زیست می نمایند و در ظل قوانین عادلانه و شهرهای صحتی با هوایی خوب و شهری نورانی بسر می برند... چقدر زندان و شهر عکا تاریک بود... "

اولین روزی که در حضور مبارک غذا تناول کردیم فرمودند: " غذا خیلی لذیذ بود و میوه ها و گلها بسیار زیبا و جمیل، ولی چه خوب می شد اگر به کمتر قناعت می کردید و بقیه را با فقرا می خوردیم کسانی که حتی یک دانه آن را ندارند. "

همراهان هیکل مبارک دو نفر بودند، آمیرزا محمود زرقانی منشی و خسرو خادم با وفای هیکل مبارک. هر روز صبح زود از خواب بر می خاستند دعا و مناجات خوانده چای میل می نمودند پس از صرف

چاشت الواح نازل می نمودند. این الواح یا به خط مبارک بود و یا آنکه عیناً می فرمودند و منشی می نوشت. پس از انجام این امور به پذیرائی واردین می پرداختند. برخی سر آفتاب می آمدند و بی اختیار در اختیار می گذراندند که چه وقت درب خانه باز شده و آنها به داخل هجوم آورده به شرف لقا فائز شوند. روزهای اول تشریف فرمایی مبارک تلگرافی از محفل طهران به مضمون ذیل رسید:

"تشرّف آن سرزمین را به قدوم اطهر حضرت عبدالبهاء تبریک می گویم. بر جمیع مبارک باد."

حضرت عبدالبهاء هرگز تقدیمی قبول نمی فرمودند و همیشه از قبول وجه و هدایای قیمتی جداً احتراز می جستند. روزی یکی از نسوان محترمه به حضور آمد و عرض کرد: "یکی از دوستان من این حواله را فرستاده که تقدیم ساحت اقدس شود تا اتومبیلی ابتیاع نمایند و در مسافرت‌های انگلستان و اروپا به کار برند. حضرت عبدالبهاء حواله را گرفته فرمودند: "با کمال تشکر قبول می شود." بعد آن را بین دو دست گرفته گویی که تقدیس و تبرکش می فرمودند. بعد آن را به آن خانم مرحمت داشتند. گفتند: "من این حواله را به شما می دهم که بین فقرا تقسیم نمائید." هرگز چنین امری از شخص دیگری ندیده بودم. خیلی غریب بود به نحوی که فوراً در بین جمیع این خبر انتشار یافت... پس از چند روز عادت کردیم که هیکل مبارک را آقا خطاب کنیم، همان لقبی که جمال مبارک ایشان را خطاب می نمودند و اهل حرم نیز به همین اسم حضرت عبدالبهاء را می نامیدند، ولی خود او جز اسم عبدالبهاء لقب و نام دیگری نمی پسندیدند.

"بشتابید ای مردمان روی زمین زیرا ابواب رحمت الهی مفتوح گشته و مقام عبودیت بسیار بلند و ارجمند است" مقام عبودیت چه مقام بلند عجیبی. به معنی و حقیقت آن دیر پی بردیم و دیر فهمیدیم که خدمت چه اثراتی در زندگانی انسانی دارد وقتی به ذره ای از آن فائز شدیم که روز به روز زندگانی این بنده الهی "حضرت عبدالبهاء" در مقابل ما ورق به ورق می گذشت.

در اوایل صبح زائرین که دو نفر دو نفر و یا منفرداً پذیرائی می شدند. در حدود ساعت ۹ به اطاق ناهارخوری تشریف فرما می گشتند و از یک یک احوال پرسوی فرموده غالباً سؤال می کردند: "انشاء الله احوالتان خوبست. آیا دیشب کاملاً استراحت کردید؟" خیلی اصرار داشتیم که با ما صبحانه تناول فرمایند. چقدر غصه می خوردیم که هیکل مبارک این قدر کم غذا میل می کردند. بالاخره روزی پس از اصرار زیاد فرمودند: "قدری شوربا بد نیست" هر روز صبح سر سفره حاضر می شدند و تبسم می کردند و می فرمودند: "محض خاطر شما می خورم. از شما ممنونم، چقدر شماها مهربانید" و بعد به خدامی که غذا آورده می فرمودند: "من خیلی باعث زحمت شدم." پس از چند دقیقه مجدداً به اطاق خود رفته در آنجا به تلاوت الواح و مناجات مشغول می شدند و به عرائض لاتعد و لاتحصی و لاینقطع که به حضور می رسید، جواب

می فرمودند. در حدود ساعت ۱۰ زائرین جمع بودند در این موقع هیکل مبارک تشریف فرما شده در آستانه در می ایستادند و با تبسم ملکوتی خود به یک یک نگاه و اظهار مرحمت فرموده جمیع را غرق الطاف می نمودند.

" احوالتان چطور است امید من اینست که جمیعاً مسرور باشید. آیا مسرور و خوشحالید "

پس از اظهار این اشواق و مراحم به صندلی خود رفته در آنجا جلوس می فرمودند. برای ما نطق نمی فرمودند ولی با ما صحبت می داشتند و غالباً بیانات مختلفه در جواب سؤالات رسیده می فرمودند که باعث تحیر حاضرین می شد. این قبیل سؤالات در نزد او واضح بود، لذا جمیع را به صورت یک خطابه جامعی درآورده بیان می نمودند. استماع بیان مبارک زنگ غم و غصه و اضطراب و تردید را از دیل می برد و در آینه دل اثر دائمی صلح و پرتو محبت و مسرت جاودانی می بخشید. قدرت محبت الهیه در آن وجود مکرم تجسم یافته بود.

نفوسی که مایل به ملاقات خصوصی بوده و قبلاً وقت گرفته بودند، پروگرام خصوصی داشتند که کاملاً مطابق آن رفتار می شد و ابداً از آن دستور ذره ای تخطی نمی شد، زیرا عده درخواست کنندگان برای این فرصت قیمتی و کمیاب بسیار بود. این فرصت کمیاب فقط نصیب نفوسی می شد که به حضورش می آمدند و ماها هم وقتی در حالت نفوس دقیق می شدیم، احساس می کردیم که آنها با نگاه هائی ممزوج از ترس و تعجب و نشأه روحانی به هیکل انور می نگریستند. برخی اوقات معلوم و واضح بود که خیلی برای آنها اشکال داشت از عالم تقدیسی که بر اثر زیارت حضرت عبدالبهاء در آنها به وجود آمده بیرون آیند و مجدداً به عوالم جسمانی برگردند و هدایای آسمانی را از دست بدهند. روزی خانمی در لباس سوگواری به حضور آمده بی اندازه محزون و از وقایع روزگار دلخون بود، ولی پس از تشریف گفت: " غمی در دل داشتم که او آن را به کلی به مسرت واقعی تبدیل نمود".

یک روز زنی خواست وارد شود، خادمی که مأمور ترتیب ورود زائرین بود از او پرسید: " آیا قبلاً وقت خواسته اید؟ " آن زن با کمال تأسف جواب داد خیر. پس خادم به او گفت: " خیلی متأسفم، زیرا آنقدر حضرت عبدالبهاء با اشخاص مهمه مشغول مذاکره هستند که کسی وارد نمی شود." آن زن بیچاره خود را خیلی حقیر برای اصرار پنداشت، لذا چیزی نگفته ولی بسیار ناامید و محزون مراجعت کرد. هنوز به آخرین پله عمارت نرسیده بود که خادم حضرت عبدالبهاء نفس زنان او را ندا کرد: "برگردید برگردید او می خواهد شما را ملاقات کند." به من فرمودند شما را به حضورشان ببرم در بیرون در ایستاده بودم که صوت مبارک را شنیدیم که از داخل اطاق با هیمنه زیادی فرمودند: " قلبی شکسته شد زود زود او را بیاورید "

روز دیگر که حضرت عبدالبهاء با اشخاص معروف و معتبر مشغول صحبت بودند، مردی وارد سالن شد. گفت: "صاحب خانه کجاست؟" نزدیک رفتم از من سؤال کرد. جواب دادم: " بلی می خواستید مرا

ملاقات کنید؟" گفت: "بله سی فرسخ برای این مقصود آمده ام." این مرد داخل شد و برای او چیزی آوردند تا گلوئی تر کند به ظاهر از اشخاص ولگرد بود، ولی همین که شروع به صحبت کرد گویی که سخت در تحت فشار و رنج و محنت بوده و به کمال صراحت از اعماق تیره بختی سخنی میراند. گفت: "شب گذشته تصمیم گرفتم که به این زندگانی بیهوده پر از رنج و نکبت خود که برای خلق و برای خدا غیر مفید است خاتمه دهم. در قریه به گردش مشغول شدم و آن را آخرین تفریح خویش می انگاشتم و سخت در تصمیم خود و اجرای آن مصمم بودم. ناگهان از خلال پنجره ای که متعلق به دکان روزنامه فروشی بود چهره ای یافتم، ایستادم و به تماشای این شمایل مشغول شدم. گویی بالکل مفتون آن جمال گشتم و به نظرم می آمد که او مرا به خود دعوت می کند." در این حال روزنامه را در آورده عکس را به من نشان داد، دیدم تصویر حضرت عبدالبهاء است که این تأثیر عجیب را در دل و جان او نموده بعد ادامه سخن داده، گفت: "در همین روزنامه خواندم این شخص در منزل شماست. با خود گفتم اگر چنین شخصی ملکوتی و چهره آسمانی در روی زمین موجود باشد من مجدّد حاضرم بار سنگین و شوم حیات را به دوش خود حمل نمایم. بنابراین پس از تفحص و پرسش زیاد اینجا آمدم که او را بیابم. بگویید ببینم آیا او اینجاست و او همه کس حتی مانند من بیچاره را قبول می نماید؟" به او جواب دادم البته ایشان شما را ملاقات خواهند کرد. همین که در اطاق را زدم هیکل مبارک به نفسه در را باز فرموده آغوش مبارک را گشاده چنان وی را غرق محبت و الطاف فرمودند، گویی میهمانی است که بسیار در انتظارش بوده اند. (خوش آمدید خوش آمدید خیلی مسرورم که شما تشریف آوردید بفرمائید بنشینید) آن مرد بیچاره در حالی که لرزه تمام اندامش را فرا گرفته بود روی صندلی کوتاهی که در پائین پای حضرت عبدالبهاء قرار داشت، جلوس نمود و قادر نبود کلمه تفوه نماید. میهمانهای دیگر بسیار تعجب کردند که چگونه جمیع عواطف هیکل اطهر متمرکز در این میهمان جدید الورد شده "خوشحال باش، خوشحال باش" این کلمات را به او می گفتند، در حالی که با نهایت ملاطفت دست روی موهای ژولیده او می کشیدند و با آن لبخندهای جانانه که به هر مرده ای روح می دهد با وی صحبت می داشتند. "چون مواجه با صدمه و عذابی می گردید نا امید نشوید. فضل خداوند نامحدود است، هر کس و همه کس برای خود از آن نصیبی دارد. همیشه در پی مسرات روحانی باشید، اگر آن را یافتید با وجود آنکه در روی زمین راه می روید ولی گویی در آسمانها در گردشید. با آنکه فقیرید ولی در عوالم ملکوتی غنی می باشید" این بیانات تسلی بخش مانند قوه محرکه و دارویی مرثر به این مرد تأثیر بخشید و چنین به نظر می آمد که به گرمی محبت حضرت عبدالبهاء سحاب تیره احزان از یکدیگر تلاشی گشت و زندگی از سر گرفت. وقتی برخاست که از حضور مقصود خود مرخص گردد، حالتی دیگر و خرمی شدیدی در چهره اش هویدا بود. تصمیمی جدید و فعالیتی شدید از حرکات و قدمهایش معلوم می گردید. به من گفت (بی زحمت کلمات او را برای من

بنویسید به آنچه که باید برسم رسیدم، بلکه بیشتر از آن نیز (نائل شدم). از او پرسیدم: "حالا چه خواهید کرد؟". جواب داد: "میروم در مزارع مشغول می شوم، می توانم لوازم ضروری یومیۀ خود را به دست آرم و چون به اندازه کفایت ذخیره کرده ام قطعه کوچکی از زمین خریده کلبه محقری در روی آن بنا می کنم، گل بنفشه کاشته می فروشم و زندگی می کنم، همانطور که فرمود فقر اهمیتی ندارد کار عبادت است آیا باید تشکر کنم، خدا حافظ." به گفتن این کلمات آن مرد از خانۀ ما خارج شده رفت. بعضی از نفوسی که مسافت بعیده می آمدند اشتیاق شدیدی داشتند که در هر لحظۀ در حضور باشند و استفاده کنند چقدر کلمات و بیانات و اعمال حضرت عبدالبهاء به دل آنها می نشست. ایشان را مملو از عشق و محبت حقیقی می دیدند. این بود که روزها می آمدند می نشستند، حتی تا ظهر از حضور مبارک حرکت نمی کردند. البته این نفوس به ناهار دعوت می شدند. کم کم عادت کردند که اقلأ ۱۹ مهمان بر سر سفره مبارک همیشه حاضر باشند. غالباً همین عدد هم بود. سر سفره بهترین اوقات بود، زیرا هیکل مبارک صحبت های خود را ادامه می دادند و گاهی اوقات تواریخ شیرین و حکایات و افسانه های دلنشین می فرمودند و در عین حال میهمانها را پذیرایی می کردند. در سر سفره خدمت می نمودند، به دست مبارک برای هر یک غذا می کشیدند و میوه و شیرینی مرحمت می کردند. بهترین چیزها را یافته و بین عموم تقسیم می نمودند. روزی در سر سفرۀ مبارک نشسته بودیم که یکی از احبای ایران که از عشق آباد آمده بود، یک دستمال نخی تقدیم کرد پس از آنکه آن را باز کردند یک تکه نان سیاه و یک سیب خشکیده در آن بود تازه وارد عرض کرد: "یکی از احبا که تنگدست و کارگر است، نزد من آمد و گفت شنیده ام که می خواهی به حضور محبوبمان مشرف شوی، من که چیزی ندارم تا ارسال حضور دارم پس این دستمال ناهار خود را به تو می دهم و امیدوارم به حضور تقدیم داری و اشتیاق قلبیه و عرایض بندگی مرا به عرض رسانی." هیکل مبارک سفرۀ تقدیمی را در حضور خود گشوده دست به غذاهای دیگر گذاشتند. از ناهار آن کارگر تناول فرمودند و تکه ای از آن نان را به میهمانان مرحمت داشته فرمودند: "با من از این هدیه عشق ساده و بی آرایش میل کنید".

حضرت عبدالبهاء غالباً فقیرترین و بیچاره ترین مردم را مساعدت می فرمودند و به اطاق آورده در سر سفره پهلوی خود آنها را محل می دادند، می خندیدند و صحبت می فرمودند تا تمام اضطراب و تشویش و شرم آنها زائل شود. میهمانها عموماً کم کم تمام غمشان برطرف شده و در عوالمی مخصوص از خوشی و سرور وارد می شدند، جزئیات این حوادث را حاضرین در خاطر داشته هرگز از نظر نبرده اند. دو نفر از خانمهای اسکاتلند عریضه ای نوشته درخواست کردند که یک شب در حضور مبارک باشند. خواهش آنها قبول شد آنها با راه آهن حرکت کرده مستقیماً به حضور آمدند و چون یک شب بیشتر فرصت نداشتند هر دقیقه از آن برایشان بی اندازه گرانبها بود، چقدر به محبت و

گرمی آنها را پذیرائی کردند و آنها هم بیش از حد معمولی و عادی احترام و توقیر ابراز داشتند، هر کس در آن شب نشأه و کیفیت عجیبی یافت، حصار همگی از دوستان خالص بودند و جمیعاً قدر و قیمت و مقام را می دانستند. بیش از نیم ساعت از این سرور و شادمانی نگذشته بود که بر خلاف انتظار شخصی خادمین را پس زد و بدون دعوت در میان جمع حاضر شد بدون اجازه سیگاری آتش زده، شروع به کشیدن نمود. او با کمال تمسخر می گفت که می خواهم مقاله ای در خصوص حضرت عبدالبهاء بنویسم و احتیاج به برخی نکات مهمه دارم، مرتب صحبت می کرد و طرز تکلمش بی اندازه از حد ادب و وقار خارج بود. همگی ساکت و متعجب بودند و از وجود این شخص بی معنی در آن ساعت طلایی در عذاب بودند و حضورش را نمی توانستند تحمل کنند. ولی حضرت عبدالبهاء از جا برخاستند و با اشاره او را به اطاق خود دعوت فرمودند. او رفت ولی آقا را هم با خود برد، خانمها با کمال یأس گفتند چاره ای نداریم. چون من میزبان بودم فوق العاده مضطرب و پریشان شدم لذا نزد منشی رفته گفتم حضور مبارک ممکن است عرض کنید که میهمانها به آرزوی حضور انورند و برگشتم و منتظر نتیجه شدم. فوراً صدای قدمهای آنها را شنیدم که از وسط تالار گذشته و دم در با کلماتی مملو از مهربانی و عواطف با او خداحافظی فرمودند. آقا مجدداً تشریف فرما شدند، همگی از شدت مسرت فریاد کردیم آقا، ولی هیکل مبارک در درگاه ایستاده و با نگاهی پر از معنی و حقیقت به یک یک نظر انداخته فرمودند: " شماها بی اندازه از حضور آن مرد بیچاره در عذاب بودید و او را می خواستید محزون کنید، می خواستید او در اینجا نباشد لذا من هم او را به طرفی دیگر بردم که مسرور شوید " فی الحقیقه افکار و اعمال و رفتار حضرت عبدالبهاء خیلی با ما فرق داشت... او میل داشت جمیع خلق خدا مسرور شوند و این اراده و میل از جزئیات حرکات و اعمالش هویدا و مشهود بود، همیشه از هر کس سؤال می فرمودند: " آیا خوب و مسرور هستید؟ " یک روز صدای خنده زیادی از مطبخ می آمد، آقا زود تشریف بردند آنجا. فهمیدند که خادمین مشغول خنده هستند به آنها فرمودند: " من خیلی مسرورم که شماها اینقدر خوش و خوبید ببینم چرا اینقدر می خندید؟ " معلوم شد که خادم ایرانی گفته بود در شرق زنها چادر بر سر دارند و همه کارها را می کنند، خادمه انگلیسی جواب داده بود در غرب زنها چادر ندارند و همه کارها را که نمی کنند هیچ، سعی هم دارند که قسمت عمده را به دوش مردها گذارند. نقداً برو ظرفها را پاک کن. هیکل مبارک مسرور شده به هر یک، یک لیره مرحمت کردند که بر مراتب سرورشان افزوده شد.

حاکم لندن روزی دعوت نمود و حضرت عبدالبهاء به قصر برای دیدن او رفتند. بی اندازه او از این ملاقات لذت برد و از هر دری صحبت داشتند و از مساعی زیادی که برای بهبودی اوضاع اجتماعی و وضعیت زندان و محبوسین به کار می برد، به حضور مبارک عرض نمود که برخی بسیار سعی دارند که زندانیها در رفاه زیست کنند و پس از خروج از حبس برای آنها کار پیدا می

کنند. فرمودند: " چقدر خوب است برای مملکتی که حکامش مانند پدر از مردمان مواظبت می کنند، انوار روحانی زیادی در لندن موجود است، مردم عدالت را خیلی دوست دارند، هر وقت به خاطر می آورم مسرور می شوم. واقعه ذیل چندی قبل رخ داد که بسیار در نظر شرقی ها عجیب بود:

پاشائی روزی نوکر خود را سخت زده بود. پاشا را توقیف نمودند نزد نماینده انگلیس آوردند. او خیلی مرد عادل بود پاشا را به مدتی حبس محکوم کرد، او هرگز تصور نمی کرد که چنین شود ولی به او گفتند سزاوار تنبیه سخت تری می باشد، ابداً گمان نمی برد که شخص محترم پاشا را برای خاطر غلامی به زندان آرند، برای آزادی خود رشوه زیادی تقدیم کرد مقبول نیفتاد، مبلغ زیادتری ارسال داشت به کلی رد کرد، بالاخره مجبور شد برای بی رحمی که کرده بود تنبیه را متحمل گردد. خبر این واقعه به اطراف پیچیده شد به شرقیها خوب نشان دادند که عدالت برای فقیر و غنی یکسان است لذا سزاوار هر نوعی احترام است."

حاکم بی اندازه از بیان مبارک مسرور شد که عمال دولتی در ادراة امور در شرق به این خوبی به کار مشغولند. در روزهای اول، خیلی ها مایل بودند که از هیکل مبارک عکس بگیرند. عده زیادی عکاسها در حول خانه می ایستادند و منتظر بودند تا فرصتی به دست آورند. در یک موقع به آنها گفتم: " آیا گمان می برید که این طرز ادب است که از میهمان دوری بر خلاف میل او عکس بردارند." یکی گفت: " خیر خانم این چنین نیست، ولی مسئله اینجا است که اگر دیگری موفق شود رئیس مرا بی عرضه فرض خواهد کرد. " وقتی به حضور عرض کردم، خندیدند و فرمودند: " باید عکس خوب برداشته شود مانند اینها که تا به حال برداشته اند." بعد با خنده جان فزائی فرمودند: " محض خاطر دوستان عکس بر می دارم ولی عکس ظاهر اهمیتی ندارد، مانند این است که به صورت ظاهر سراجی اهمیت بدهند و حال آنکه نور و روشنائی دارای اهمیت و مورد تجسس است." هر وقت عکسهای مبارک را امضاء می کردند، می فرمودند: " اسم من تاج من است."

حضرت عبدالبهاء به منازل دوستان تشریف می بردند و در آنجا محافلی تشکیل می شد که مردم برای زیارت هیکل مبارک می آمدند. لذا مجامع ملاقات به غیر از منزل انگلیسی خود در منازل دیگر نیز تشکیل می شد. میس کرپ ابویس شخص خود را وقف خدمت کرده بود همیشه حاضر به خدمت بود، از صبح زود و در تمام ساعات روز و تا آخر شب.

میس کرپر و میس رزنبرگ که هیکل مبارک را در زندان عکاسی ملاقات نموده بودند و از اول کسانی بودند که پیام الهی را به انگلستان آوردند، هر روز مشرف می شدند و خیلی تشریف آنها تأثر آور بود زیرا یاد آن روزها بودند و در هر آن نهایت تشکر خود را از آزادی حضرت عبدالبهاء به جا می آوردند و خیلی مسرور بودند که الحمدلله هیکل مبارک به نفسه به آن دیار

رهسپار گشته و رسالت خویش را با زبان خویش به خلق ابلاغ می فرمایند و نفوس تشنه و گرسنه عدالت و سعادت بشر را سیراب نموده. آنهایی را که می خواستند ببینند آمال و احکام عالیّه دیانت حضرت مسیح از حیّز قول به عالم عمل آید دلداری داده تقویت و تشجیع می فرمودند و همگی از تشرّف به آستان مبارک شاکر و ممنون بودند.

هر روز وقایع مسرت آور رخ می داد، حوادث جزئیّه، وقایع روحانیّه عظیمه می شد، یک روز در حضور مبارک به ایستگاه ماشین رفتیم. مستر و مسیس جز جمعی از یاران را برای ملاقات هیکل مبارک دعوت نموده بودند. سه طفل عزیزشان در روی زانوی مبارک بازی می کردند و اطراف هیکل اقدس می چرخیدند، ولی هر وقت صحبت می فرمودند، آنها از جا حرکت ننموده ساکت و ساکن می شدند. در حالی که گیسوان آنها را گرفته، فرمودند: " اطفال مقدسند. حضرت مسیح فرموده ساکنین آسمان مانند اطفالند، زیرا تعصبات دنیوی ندارند قلوبشان پاک و مقدس است. ما باید مانند اطفال گردیم و رؤسمان را به تاج انقطاع مزین کنیم و از هر چه امیال شهوانی و دنیوی است بگذریم. قلوب را را طاهر سازیم تا آنکه خداوند را در ظهور اعظمش بشناسیم و قوانینش را که پیامبران آورده اند اطاعت کنیم".

پس از آنکه از نوازشها و مهربانی های صاحبخانه محترم بی نهایت نصیب بردیم، حضرت عبدالبهاء که همیشه عشق عجیبی به سیر و تفریح در جنگلها و مزارع داشتند به مزرعه نزدیکی تشریف بردند. در آنجا مسابقه اسب دوانی بود بین چند پسر و یک دختر، چون دختر سبقت یافت برای او دست زدند فرمودند: " بیاو بر او ". در موقع مراجعت از پل سرپتن تاین گذشتیم، چراغهای شب روشن بود صف چراغها در زیر درختها تا چشم کار می کرد، به خیابان نورافشانی می کرد و لندن را حقیقتاً به مثابه شهر پریان ساخته بود. فرمودند " از این منظره بسیار خوشم می آید، نور خوب است. خیلی در قشله عکا تاریکی فراوان بود". قلوب از استماع جمله اخیر محزون شد، سالهای تاریک و طولانی قشله را به خاطر آوردیم که تنها چراغ سوزان آن ها و تسلی دهنده قلوبشان روح مشتعل و پراز محبت آقا بوده است و بس. گفته شد چقدر خوشحالم که حالا هیکل مبارک در آنجا نیستند آزادانه همه جا می روند. فرمودند: " آزادی بسته به محل نیست، بلکه بسته به وضعیت است. من در آن محل بسیار مسرور بودم زیرا آن ایام برای خاطر خداوند گذشت و زندان برای من آزادی بود. صدمات عین راحت، ممات حیات جاودانی به شمار می رفت و تحقیر افتخار ابدی، این بود که در نهایت سرور روزگار گذرانیم با وجودی که به ظاهر زندان بود. وقتی انسان از حبس نفس آزاد شد، آن عین آزادی و حقیقت حریت است. زیرا نفس بزرگترین زندان است وقتی چنین آزادی حاصل شد هرگز کسی محبوس نمی شود و تا کسی صدمات مدهشه مرعبه را با نهایت عزم و استقامت و با وجهی بشاش و نورانی مقابلی ننماید هرگز به این آزادی نائل نگردد".

آنهایی که در حضور مبارک در سفر به کلیفتون و مهمانی مستر تیودرپل حاضر بودند هرگز شبانه روز پر از شمع و سرور در آن محل را فراموش نمی نمایند. خیلی از دوستان و همسایگان نیز دعوت شده بودند تا میهمان عزیز و عظیم شرف را که صدمات و لطامات لاتحسی در سبیل حق کشیده ملاقات نمایند. شرح این حوادث در کتاب عبدالبهاء مشروحاً درج است.

شب بسیار خوش و خرم در خانه یکی از احبا گذرانیدیم، صاحبخانه جداً از دعوت مردم خودداری کرد و می گفت یک شب اقلماً بایستی هیکل مبارک راحت باشند و مردم دور ایشان را نگیرند و از همه گذشته می خواهم امشب فقط خودمان مشرف باشیم. میزبان با خواهر و خواهرزاده اش بی اندازه موجب سرور هیکل انور گشتند. وقتی قایقها را با چراغهای مختلفه می دیدند که در رودخانه پائین و بالا می روند خیلی وجود مبارک اقدس مسرور می شدند... در ضیافت عظیمی که سر ریچارد و لیدی ستاپلی به افتخار حضرت عبدالبهاء دادند، یک قطعه شیرینی بزرگ آوردند و در روی آن کبوترهای سفید مصنوعی گذارده بودند. به هر یک از حضار یک کبوتر به یادگار می دادند و آنها را منادیان صلح اعظم می نامیدند و می گفتند: با داشتن این یادبود ها هر کس باید متذکر وظائف انفرادی و اجتماعی خویش بوده و از دل و جان برای ایجاد صلح اکبر سعی و جدیت نماید. هر وقت فکر جنگ در مغزتان حاصل می شود او را خاموش و مضمحل نمائید و به جای آن افکار عالیة صلح و سلام برویانید. این افکار که زنده و محرکند شما را مرکز قوه ای خواهد ساخت که به هر کس تماس یافتید دارای همان افکار خواهد شد و مانند کبوتران صلح عدۀ شما زیادتر شده تمام روی کرۀ زمین را فرا خواهید گرفت".

حضرت عبدالبهاء هرگز هدایای قیمتی قبول نمی فرمودند، ولی اشیائی از قبیل دستمال ظریف، جعبه شیرینی و سبد میوه و گلهای قشنگ را با شادی زیاد می پذیرفتند و با لبخندهای جانانه تشکر می نمودند. روزی دختر صاحبخانه کفش راحت بسیار ظریفی که در جعبه ای گذاشته شده بود تقدیم ساحت انور نمود، آنها را به یک شاهزاده ایرانی مرحمت داشتند که یقین دارم هنوز آنها را در گنجینه یادبود های پر بهای خود محفوظش دارد.

تشریف فرمایی هیکل اطهر به دانشگاه آکسفورد یکی از وقایع مؤثره مهمه به شمار می رود، ملاقات حضرت عبدالبهاء با شخص محترم جلیل القدر جناب دکتر چینی بی اندازه تأثرآور بود. این ملاقات به حدی بی نظیر و کیفیتش خاص و فرید به نظر می آمد که نمی توان از عهده شرح آن برآمد. قلوب مملو از احساساتی غم انگیز ممزوج به سرور گشت. حضرت عبدالبهاء دکتر چینی را که پیرمردی سالخورده بود با نهایت رأفت در آغوش کشیدند و بی اندازه از ثبات و استقامتش در کارهای معارفی تمجید و تحسین نمودند و با وجود کبر سن و شدت ضعف به کارهای خویش ادامه می داد و از خلال سحاب تیره پیری و ضعف روح روشن و فؤاد نورانی او با قوتی زیاد هویدا بود و خانم محترمه اش در حق او فوق العاده جانفشانی می نمود و از مواظبت های

طولانی شوهر ابداً خسته نبود. به حدی او زن آسمانی به نظر می آمد که هیکل مبارک متأثر گشتند. هر وقت از آنها صحبت می فرمودند اشک از چشمان مبارک جاری می شد و می گفتند این زن فرشته است سرمشق واقعی است برای همه کسانی که در محبت از خود بی خود گردند، او زن تمام عیاری است، او فرشته است. این خانم ملقب به الیزابت چینی بود که از شاهزاده های نامدار دوره خود می باشد.

روزی از محفلی که مردم بی اندازه در حول هیکل مبارک بودند و سؤالات زیاد نمودند، مراجعت کردیم. معلوم است که به صورت ظاهر از ازدحام و کار زیاد خسته بودند و چون به منزل می رفتیم ما خیلی محزون بودیم از اینکه چرا اینقدر به خود زحمت می دهند و ابداً در فکر راحت نیستند از همه گذشته حالا هم که به منزل آمدیم برای اینکه به اطاق استراحت تشریف ببرند بایستی پله های زیادی را بالا بروند. در این فکر بودیم که به منزل رسیدیم و ناگهان ملاحظه کردیم که هیکل مبارک تمام پله ها را به تندی طی کردند و با سرعت زیادی بالا رسیدند و ابداً در وسط راه نایستادند، به حالت عجیبی به ما نگاه می کردند و ما هم با خستگی و آهستگی از پله ها بالا می رفتیم.

فرمودند: " شماها خیلی پیر هستید ولی من بی اندازه جوان هستم. این کلام را طوری بیان فرمودند که رفع خستگی جمیع شد. ما تعجب کردیم، لذا فرمودند به واسطه قدرت جمال مبارک همه چیز ممکن است الان آن را بکار بردم. این تنها مرتبه ای بود که هیکل مبارک را دیدم آن قوه را محض خاطر خود به کار بردند و برای این هم بود که ما حقیقتاً از اعماق قلب به جهت خستگی هیکل مبارک محزون بودیم خواستند ما را از آن الم بیرون آورند و مسرور سازند و نیز می خواستند که تأثیر قوه الهیه را به ما نشان دهند که در دسترس همه کس موجود است و هر کس که در راه حق قدم بر می دارد و به خدمت مشغول است از آن منبع عظیم به خوبی می تواند استفاده کند، قوه ملکوتی قوای از دست رفته انسانی را تجدید می نماید. علامات این قوه عجیبه بسیار است اگر کسی دیده بصیرت بگشاید به خوبی در هر جا و هر وقت آنرا مشاهده می کند.

خانمی بود که دائماً در غم و اندوه عجیبی می زیست و از زمان تشریف فرمائی هیکل اطهر رفته رفته عشق غریبی در دل نسبت به حضرت عبدالبهاء احساس می کرد. آرزو داشت وی را مساعدتی نماید و یا پیامی فرستند تا موجبات تسلیت او فراهم آید. روزی به خودی خود نزدیکی یکی از احباب که غالباً با او راجع به حضرت عبدالبهاء صحبت می داشتند رفته و می گوید که برای من پیامی داری؟ به نظرش می آید که صدای مبارک را می شنود که می فرمودند: " بله این است پیام من (بگو و به او بگو از این پس او در جنات آسمانی قدم می زند. غرق انوار خدا گشته هیچ امری نمی تواند در آتیه به او ادنی صدمه ای وارد آرد زیرا از اطراف چنان محصور و محفوظ شده که هیچ قدرت سیئه ای تماس با او را ندارد در این جوشن او محفوظ است و هیچ اسلحه ای در وی اثر نخواهد داشت)".

این کلمات را در پشت صفحه کتاب مقدسش که همراه داشتند نوشتند. این قضیه گذشت دفعه ثانی که هیکل مبارک به لندن تشریف فرما گشتند او به ملاقات شتافت و حضرت عبدالبهاء صحبت های وقایع خوش و خرم نمودند با لبخندهای جان فزا وی را پذیرائی نموده دلداری می دادند. وقتی بلند شد که از اطاق خارج شود عرض کردم (این زن خیلی محزون است) پس دست مبارک را روی شانه او گذارده و عیناً همان کلمات را که در ده ماه قبل در عوالم روحانی به قلبش الهام شده و در ظهر کتاب مقدسش مرقوم رفته بود ادا فرمودند. ناگهان لرزه ای سراپای آن زن را فراگرفته با اضطرابی زیاد عرض کرد (آقا این همان پیامی است که برایم داده ای).

با خوشحالی از آنجا خارج شده و حضرت عبدالبهاء به ما نگاهی فرمودند مانند پدری که به اطفال خود می نگرد در هنگامی که قوه ای از قوای خود را در مقابل آنها به منصفه شهود آرد. روزی با مسیس گرپرا در حضور مبارک در اتومبیل نشسته بودیم. عرض شد (آیا هیکل مبارک آرزو نمی کنند که مجدد به حیفا مراجعت فرموده و در عائله مقدسه باشند) فرمودند: " کاش می دانستید که شماها دختران عزیز من هستید ابداً با اعضاء خانواده ام فرقی ندارید کاش این را می فهمیدید " قلوب مملو از مسرت و خوشی شد ماها چه قدر و قیمت داشتیم که به چنین مقامی نائل گردیم. یکی از دوستان سؤال کرد آیا با این وضعیت غم آور دنیا امید نجات و سعادت هست؟ فرمودند: " دو هزار سال است که حضرت مسیح فرمودند " عرض شد چه وقت ملکوت خدا بر روی زمین استقرار می یابد؟ فرمودند: " این بسته است به اینکه تا چه حد هر یک و جمیع شماها اقدام و جدیت نمائید شماها مشاعلی هستید که با دست خود روشن نمودم. بروید و دیگران را روشن کنید تا جمیع بندگان خدا متحد گردند حکم شهباز قوی پنجه ای را یابند، آنهایی که منفرداً به خدمت مشغولند به مثابه قطره اند، ولی چون جمع به خدمت قیام نمایند حکم نهر پر قوت و شدتی را یابند که مصائب روزگار و غم و اندوه و بیچارگی و غصه ابداً در مقابل آن ایستادگی نتواند. متحد باشید متحد باشید " آخرین صبح اقامت هیکل مبارک رسید. منشی ها و جمعی دیگر از احباء حاضر برای حرکت بودند ولی هیکل مبارک با کمال آرامی و سکونت به تحریر مشغول بودند. چون ساعت حرکت خط آهن نزدیک شد مضطرب شدیم. حضرت عبدالبهاء سر از تحریر برداشته فرمودند: " کارهای مهمتری هست " و باز مشغول شدند. ناگهان مردی نفس زنان وارد شد دسته گل معطری آورده تعظیم کرد و عرض نمود (بنام حضرت زردشت یگانه و پاک معترفم که تو شاه بهرام موعودی (دسته گل را برداشته یکی از گلها را به سینه او زدند و به یک یک از حضار که در حال تعجب و شگفتی بی اندازه ایستاده بودند گل مرحمت داشته و به هر کدام عطر گل بسیار خوشبویی زدند. این بود آخرین واقعه اقامت کوکب میثاق در افق شهر لندن.

پس از آنکه از خانه ما خارج شدند کاغذی از یکی از احباء که دارای مقام معتبری در ادارات حکومتی بود رسید. این شخص در

حضور مبارک به سر برده بود در کاغذش اشاره نموده بود به اینکه برخی دشمنان حضرت عبدالبهاء قصد جان او را داشتند. اصرار کرده بود که شاید حرکت مبارک را به تأخیر اندازیم. از این قبیل مکاتیب خیلی به من می رسید تمام بی امضاء. با وجودی که موجب اختلال حواس و پریشانی افکار می گشت ولی ابداً نمی دانستم که به حضور مبارک عرض کنم، لکن مکتوب اخیر چون با مدرک معتبری ارسال شده بود دیگر نتوانستم که ساکت نشسته و این سر را نگهداری کنم. فوراً عریضه را به حضور مبارک بردم. پس از خواندن فرمودند: "خیلی خوب، خیلی خوب زیرا عنقریب نزد پدرم خواهم رفت" از استماع این کلام متأثر شده عرض کردم آقا ما هرگز مایل نیستیم که هیکل مبارک با این ترتیب به حضور حضرت بهاء الله بروند. بعد با کمال عطف و جواب دادند: "ای دختر من نمی دانی که از ابتدای طفولیت روزی نبوده که زندگانی من در خطر نگذشته و نمی دانی هیچ کس را بر من قدرتی نیست جز خداوند متعال" ولی با این حال برای تسلی خاطر خود راجع به کاغذهای بی امضاء با سه نفر از احبای از جان گذشته و فدائی حضرت عبدالبهاء صحبت داشتم و آن سه نفر یعنی جناب میرزا محمد باقرخان دهقان شیرازی جناب میرزا عزیزالله خان ابن حضرت ورقای شهید و جناب دکتر لطف الله خان حکیم قول دادند در هر حال و هر محل مواظب هیکل اطهر بوده و از هر جهت مساعدت نمایند و نگذارند گزندی به وجود مبارک وارد آید. قولشان در نظرم بسیار معتبر بوده و در مواقع پریشانی و اختلال حواس بزرگترین مسأله من به شمار می رفت.

۲۴- خاطرات ایام اقامت مرکز میثاق در پاریس به قلم

لیدی بلامفیلد

.... در آن ایام که ساعات اقامت کوکب میثاق در لندن در شرف اتمام بود احبایش مسیو و مادام دریفوس در عاصمه فرانسه عمارتی مخصوص اقامت هیکل مبارک تهیه دیدند که بی اندازه ساختمانی زیبا و مجلل بود دارای آفتاب کافی و اطاقهای وسیع بود و در خیابان کاموئن نمره ۴ واقع بود و به باغ تروکادر راه داشت. در همین نقطه هیکل مبارک با منشی و خادمین خود ۹ هفته تاریخی به سر بردند.

سعی می شود که برخی وقایع و حوادث بیان گردد ولی جمیع اینها اهمیتشان مربوط به محیط روحانی و ربانی بود که در حول آن وجود مقدس و همراهانش وجود داشت. گاهی به نظر می آمد که این وقایع رموزی از حقائق مکنونه بوده. کیست که با دسته ای از گل به پائین می خرامد چه منظره عجیبی؟ برخی از دوستان با کلاه ایرانی، جمعی از اهالی اروپا و دسته ای از اطفال به سوی او می شتابند و به نهایت سرور و شادمانی به دامانش می چسبند. او هم در مقابل به هر یک گلی مرحمت نموده از زمین بلند کرده در آغوش گرم خود یک یک را جای داده نوازش می فرماید و بر چهره های آنان لبخند زده از آن لبخندهائی که قلوب را می رباید. سوی دیگر ارابه چی دیده می شد که توقف نموده کلاهش را به احترام برداشته با کمال حیرت در هیکل مبارک می نگرد. همه با نهایت ادب تحیات او را با آن چهره پر هیمنه و اندام پراقتدار جواب می دادند. حضرت عبدالبهاء از مقابل این گروه مردمان، چون سلطانی با اقتدار و یا شبانی پر مهر و وفا عبور نموده به هر یک ابراز لطف می نمود.

منظره دیگر ناحیه ایست خراب و مردمانش دچار فقر و فاقه بی حساب، روزهای یکشنبه زن و مرد خشن و بی تربیت در آن نقطه ولگردی می کردند مرد بزرگی در بین همه آنها تکه نانی در دست داشت تکان می داد، فریاد می زد، پائین و بالا می جست و می رقصید. در آن روز کشیش دسته ای از فقرا را به کلیسای خود دعوت نموده بود در مراجعت به چنین هنگامه حضرت عبدالبهاء ورود فرمودند. آن مرد خشن به محض اینکه نگاهش بر هیکل مبارک افتاد و با کمال تندی و شجاعت فریاد زد (راه بده راه بده پدر من است راه بده) هیکل مبارک از وسط جمعیت گذشته و همه ساکت شده با کمال احترام تعظیم و تکریم می کردند. حضرت عبدالبهاء فرمودند: " متشکرم ای دوست عزیزم ممنونم " .

فقرا دوستان مخصوص و محبوب وی بودند. هرگز به اندازه موقعی که فقرا او را با قلوب ساده خود احاطه می نمودند مسرور نبود. او کیست؟ چرا مردم دور او جمع می شوند؟ چرا او به پاریس آمده؟ حضرت بهاء الله کمی قبل از صعود خود تکالیف و وظائف بسیاری برای پسر ارشد خویش و احبایش معین فرمود، وظیفه اش آن بود که قانون جدید صلح و عدالت و محبت حقیقی را

به تمام نقاط جهان ابلاغ نماید و تمام آمال دیرینه و تعالیم عالیه و حقائق دینیه را از حیّز قوه و قول به صورت عمل نیز در آرد. زیرا این حقائق الهیه تا به صورت عمل در نیاید بیهوده و بی ثمرند، امید است بتوانیم با عدم قابلیت و توانائی، مطالبی چند درباره آن پیام آور واقعی که از زندان شرق آزاد شده است تا بشارت پدرش را به ملل سرگردان جهان ابلاغ نماید، بیان نمائیم. در مدت اقامت در پاریس مانند روزهایی که در لندن تشریف داشتند جمیع حوادث در یک محیط مملو از روح و روحانیت واقع می شد، اینک سعی می نمایم برخی از آنها را تا حدی که به خاطر دارم بیان کنم.

هر روز صبح بر حسب عادتش برای اشخاصی که در حضور مشرف بودند تعالیم مبارک را توضیح می فرمود. چه دانشمند چه عامی در نهایت شوق و احترام بودند. حضار از هر ملت و نژاد و مذهبی بود از شرق و غرب تیاسفیه، مادیون، شکاکین، روحانیون، مسیحی، علميون، مصلحین اجتماعی، هندوها، صوفیان، مسلمانان، بودائیها، زرتشتیها و بسیاری دیگر غالباً کارگران مجامع گوناگون انسانی که کوشش می کردند تا مصائب و تیره بختیشان را تقلیل دهند به حضور مبارک می شتافتند و هر یک به عواطف و اشواق مخصوصه مسرور و شادمان می گشتند.

حضرت عبدالبهاء به زبان فارسی صحبت می فرمودند و مسیو دریفوس و مادام دریفوس به زبان فرانسه ترجمه می نمودند. دو دختر من با دوست من میمی بیاتریس پلات و خود من از خطابات مبارک هر روز یادداشت‌هایی بر می داشتم. بر حسب دستور مبارک این یادداشتها منظم گشته و به صورت کتابی در تحت عنوان خطابات مبارک در پاریس به زبان انگلیسی انتشار یافت.

در حالی که کلمات حضرت عبدالبهاء را نمی توان روی کاغذ آورد، چگونه میسر است آن لبخندها و جذبه های نهانی و محبتها و حیات پر از نور و سلطه و اقتدار عجیبی را که در حین ادای کلمات ابراز می نمود بیان کرد. ارتعاش صدای مبارکش گویی که هر سامعی را به عوالم روحانی هدایت می کرد و به اعماق قلوب و جانها تأثیرات شدیده می نمود. مابه خوبی قدرت بی مثیل قلب ماهیت شمس حقیقت را به چشم خود مشاهده نمودیم. مقاصد و جاه طلبیهای بی ارزش را ابداً در آن محضر راه نبوده بل بالکل محو و فانی بودند. حضرت عبدالبهاء غالباً پیش از آنکه سؤالی نمائیم جوابهای ما را عنایت می فرمودند. برخی اوقات تشویق می کردند که سؤالات خود را به صورت کلمات درآوریم. و اما سؤال شما:

درباره جهان دیگر در شگفتم که آیا اجازه بگیرم دوباره به این عالم برگردم که مساعدت نمایم یا خیر. چرا میل می کنی که به این عالم برگردی؟ در خانه پدر من قصر بی شمار است و عوالم بسیار خانه های لایتناهی. چرا میل داری که به این کره مخصوص مراجعت نمائی؟

آه ای عبدالبهاء من از کنگوی فرانسه آمده ام در آن نقطه برای رفع مصائب اهالی بومی به کار زحمت مشغولم. شانزده سال در آنجا رنج بردم در تمام طول مدت زندان فکر خدمات و کارهای

تو تسلی بزرگی برای من می آورد. لازم نبود در حضور مبارک چیزی شرح و بسط داده شود.

یک روز زن بیوه ای که در نهایت غم و اندوه بود اشک ریزان وارد شد بدون آنکه قادر به تکلم باشد. رنج درونی او را به خوبی می دانست و با دست های مبارک اشک هایش را پاک کرده فرمودند: " غم مخور و مسرور باش خوب خواهد شد چند روز دیگر او را بیاور که من ملاقاتش کنم. "

شمس حقیقت کجاست؟ شمس حقیقت در همه جا هست بر تمام روی زمین می درخشد. او بر جمیع اشیاء می تابد. دیگر شب در گذشته و خورشید سر بر آورده است. اما ای آقا چشم های کور چه کنند، نمی بینند جلال و شکوه مه را، کران را چه باید که از شنیدن محرومند، قومی که او را می ستایند، دعا می کنم کوران بینا و کران شنوا شوند و قلوب به درک حقیقت فائز و مستبشر گردند. در حالیکه چهره غمگین و درهم و مشوش آن زن رفته رفته مملو از سرور شد در نتیجه آن عواطف آن همه یأس به شادی مبدل گشت. این چنین ملاقاتها یکی پس از دیگری روی می داد، علمای مذهبی مذاهب مختلفه مسیحی به حضور می آمدند. برخی کاملاً در فکر و اندیشه کشف حقایق بودند، در جستجوی آن چیزی که موجب تکبر و غرور گردد نبودند، بلکه به دنبال چیزی بودند که شالوده سعادت کلیه است بودند. برخی هم با گوشهای به کلی بسته به حضور می آمدند که شاید کلمه ای بشنوند و بفهمند. یک روز بعد از ظهر دسته ای از این مردم به حضور آمدند شروع به صحبت کرده، مطلبی گفتند که مملو از بغض و کینه و بیرحمی و حمیت جاهلیه بود. نسبت به کسانی که عقاید خصوصی آنان را نمی پذیرفتند خود را دارای عقیده محبت به خدا می دانستند. حال آنکه به نوع بشر محبتی نداشتند این حجاب نازکی بود که مانع آنها از درک حقیقت می شد، ولی ایشان از آن نوری که حضرت عبدالبهاء بر روی ظلمت افکار آنها می پاشید در حذر بودند و خود را دور می ساختند. ظهور جدید برای مغز کوچک و افکار مقید آنان بس عظیم بود. قلب مبارک از این ملاقات گرفته و کدر شد و بی اندازه خسته شدند هر وقت که از این مجلس صحبت می فرمودند در نگاه مبارک حالت شفقتی با بی میلی شدیدی نمایان بود. برای اینکه هیکل آلوده انسانی از این امراض مزمنه مهلکه نجات یابد این کلمات را با تسلط و اقتدار مملو از وقاری بیان فرمودند: " حضرت مسیح رحیم و رحمن بود و این نفوس خود را به اسم او می نامند و حال آنکه هیکل مبارک مسیح از ایشان شرم دارد ". گویی که سرمای شدیدی هیکل مبارک را فرا گرفت لرزشی بر اندام ظاهر شد و لباس خود را به حالتی به دور خود پیچیدند که چنان بود می خواستند منظره پر از گمراهی آنها را از خود دور کنند.

سفیر ژاپن در پایتخت اسپانیا در آن موقع در میهمانخانه ژنا اقامت داشت او و خانمش از وجود حضرت عبدالبهاء در پاریس خبردار شدند و مخصوصاً خانمش بی اندازه میل به ملاقات داشت و گفت: " خیلی متأسفم که امشب به واسطه سرما خوردگی نتوانستم از منزل خارج شوم و فردا خیلی زود به سوی اسپانیا عزیمت می

نمایم. کاش می شد که حضرت عبدالبهاء را زیارت کنم" این خبر به سمع مبارک رسید در حالی که دیری از شب گذشته و بی اندازه از کار روز خسته شده بودند، فرمودند: " به ایشان بگوئید که چون او قادر نیست نزد من بیاید، من به آنجا می روم ". شب دیر وقت با سرما و بارندگی بسیار با همان لبخند جانانه و ادب و وقار که مخصوص حضرتش بود تشریف فرما شده و با خود عالمی سرور و شادمانی برای منتظرین خویش بردند. حضرت عبدالبهاء با سفیر ژاپن و خانمش دربارهٔ اوضاع ژاپن صحبت فرمودند و مخصوصاً درباره اهمیت بین المللی آن مملکت و خدمات عظیمه اش به عالم انسانی و کارهایی که برای رفع جنگ می نماید، دربارهٔ لزوم بهبود اوضاع کارگران و تعلیم و تربیت دختران که به مثابه پسران هستند بیانات مفصل فرمودند. افکار عالیه دیانتی نقشه هائی است که برای سعادت بشر ریخته می شود دیانت هرگز نباید آلت دست احزاب سیاسی گردد، سیاست الهیه همیشه مسلط و مهیمن است و حال آنکه سیاست انسانی ضعیف و ناتوان است.

در موقعی که دربارهٔ علم و دین که به مثابه دو بال عالم بشری است از برای پیشرفت و ترقی انسانی صحبت می کردند، فرمودند: " کشفیات علمی موجب ترقی مدنیّت مادّی گشته است در عالم وجود قوه ایست که خوشبختانه تا به حال کشف نگشته دعا کنید به ساحت اقدس الهی که این قوه به واسطه علم کشف نگردد مگر آنکه تمدن روحانی در عالم انسانی کاملاً مسلط و جایگیر شود و این قوهٔ عجیب در دست نفوسی که دارای افکار محدود می باشند نیافتند که عالم وجود را می تواند مضمحل سازند. " حضرت عبدالبهاء در حدود یک ساعت در این باره و مسائل عمدهٔ دیگر صحبت فرمودند و دوستان در حالت تعجب گفتند این مرد تمام عمر خود را در یکی از زندانهای شرق بسر برده، چگونه است که به این کاملی و سادگی حل تمام معضلات و مسائل بشری را می نماید. تازه فهمیدیم عظمت روح و فکر همه گاه ساده و بی آرایش بر جهان تجلی نموده است.

یک روز مکتوبی دریافت کردم که سلب آسایش از من نمود. از قراری که استنباط کردم حضرت عبدالبهاء خیال دارند در آتیه نزدیکی به ممالک دیگر سفری نمایند. خوبست به ایشان متذکر شوید که مسافرت به آن دیار خالی از خطر برای ایشان نیست. از آنجائی که به صحت قول نویسنده و صمیمیت او مطمئن بودم و می دانستم از منابع موثقه کسب اطلاع کرده لذا نوشتهٔ او را نمی توانستم بی اهمیت انگارم. بنابراین طبق خواهش او قضایا را به حضور مبارک عرضه داشتم. با لبخند و قوتی عظیم فرمودند: " دخترم هنوز نفهمیده ای که هرگز من در مدت عمرم بدون خطر نبوده ام چقدر مسرورم که این جهان را ترک گفته به حضور اب بزرگووارم مشرف گردم ". از این جواب بی اندازه در شگفت شده محزون و مضطرب عرض کردم ولی آقا نمی خواهیم که هیکل مبارک بدین ترتیب از پهلوی ما بروند. فرمودند: " مضطرب مباشید دشمنان قدرتی و تسلطی بر حیات من ندارند مگر آنکه از جانب

خدا مقدر باشد. اگر اراده‌ی حئی قدیر بر آن قرار گرفت که روزی خون من ریخته و حیاتم در راهش فدا گردد، آن روز روز پرشکوهی است و با نهایت میل و رغبت منتظر آن یوم می باشم". از این بیان مبارک دوستان فداکار او آسایش یافتند و چنان اطمینان قلبی حاصل کردند که روزی که مردی با چهره‌ی عبوس و تیره به دسته‌ی ای از احبّاء که در باغ گردش می کردند نزدیک شده با کمال ترس گفت: "آیا به اندازه‌ی کفایت شما را تحذیر نمودند، نه فقط عبدالبهاء در مخاطره است بلکه شماها هم با او هستید، در خطر زیاد می باشد." دوستان ابدأ مضطرب نشده یکی از آنها گفت قوه‌ی ای که حافظ هیکل مبارک است حافظ بندگان او نیز هست بنابراین ابدأ ترسی نداریم. آن مرد بدون اینکه چیزی گوید با خجالت از آنجا گذشت.

دو روز قبل از عزیمت هیکل مبارک، زنی با کمال شتاب به مجمع ما که در خیابان کاموئن بود وارد شد و گفت: "چقدر خوشحالم که سر وقت رسیدم بایستی حضور مبارک عرض کنم که چرا به این عجله از آمریکا حرکت کردم. یک روز دختر کوچک من مرا بی اندازه متعجب ساخته گفت ماما اگر مولای ما مسیح عزیز در جهان بود چه می کردی؟ عزیزم با اولین وسیله حرکت به سوی او می شتافتم و با کمال عجله خود را به او می رساندم. خوب ماما او در عالم است. وقتی طفلم این سخن را گفت وحشت مرا فرا گرفت و به او گفتم مقصودت چیست عزیزم، چطور تو میدانی؟ او خودش به من گفت که در عالم است. با نهایت تعجب فکر کردم که این یک پیام مقدسی است که از دهان طفلم به من ابلاغ می شود و دعا کردم که حقیقت بر من مکشوف گردد. روز بعد با آنکه درست نمی فهمیدم با کمال اصرار گفت: ماما چرا تو نرفتی مسیح را ببینی؟ او دو مرتبه به من گفته است که در عالم است.

عزیزم مادرت نمی داند او کجاست، چطور او را بیابد؟ ما می بینیم، ما می بینیم. از این گفتار خیلی مضطرب شدم. همان روز بعد از ظهر وقتی برای گردش با طفل خود بیرون رفتم. یک مرتبه ایستاده و فریاد کرد آنجاست، آنجاست.

کودک عزیز از هیجان زیاد می لرزید و با انگشتهای خود عکسی را در مغازه نشان می داد. فوراً روزنامه‌ی ای که آن عکس را داشت خریدم و دریافتم که هیکل مبارک در پاریس هستند و همان شب سوار کشتی شده اکنون به حضور رسیده ام."

این قضیه را همانطور که گفته شد من نوشته ام. این واقعه‌ی ثانوی بود که عکس هیکل مبارک بیننده را با قوه بسیار جذب نموده واقعه‌ی اول همان مردی بود در کمال یأس و تیره بختی می زیست و نزدیک بود از خویش سلب حیات نماید و دفعه‌ی ثانی این کودک بیگناه است که این چنین مجذوب شده است. خیلی جای تماشا بود که اثرات هیکل مبارک را در اطفال مشاهده نمایند. یکی از اطفال گفت: ببین این مسیح است که پیر شده. شاید طبیعت پاک آنها اثرات نفحه‌ی تقدیس را که همیشه با هیکل مبارک بود زود جذب می کردند و او را تشبیه می کردند به مقدس ترین شخصی که می شناختند.

روزی یکی از رجال مهم یکی از کشورها به حضور مبارک رسیده عرض کرد: " من از مملکت خود تبعید شده ام تقاضا دارم هیکل مبارک واسطه شوند تا من به وطن خود برگردم. " (این شخص ظل السلطان بوده است)
- اجازه خواهند داد که برگردی.

بعد عرض کرد:

- برخی از اراضی و املاک مرا یکی از بهائیان خریده مایلم دو مرتبه آنها را دارا شوم.

- دو مرتبه به شما خواهد داد بدون پرداخت وجه.

- کیست این جوان که پشت سر شما ایستاده، ممکن است او را معرفی فرمائید؟.

- او میرزا جلال پسر یکی از دو برادر شهدای اصفهان است.

- من در این قسمت گناهکار نیستم، در این گناه دخالت نداشتم.

- قسمتی را که در آن گناه داشتی من می دانم به علاوه بر قصه تو آگاهی دارم.

این مرد با همدست شریر خود ذئب (منظور شیخ محمد باقر مجتهد اصفهانی و پدر شیخ محمد تقی (آقا نجفی) بوده است.) وجه هنگفتی از آن دو برادر نجیب با سخاوت اصفهانی قرض کردند، برای اینکه مبادا مطالبه وجه بنمایند لذا آنها را به عنوان بهائی بودن محاکمه کرده محکوم ساختند و حکم قتل دادند و به زودی حکم اجرا شد. پس از مرگ ذئب برخی مدارک یافت شد که دلالت بر آن قرض می نمود آن وجه با نزولش مبلغ هنگفتی می شد. وکیلی که عهده دار رسیدگی امور بود از آن پسر شهید سؤال کرد به کدام بانک وجه پرداخت شود؟ جوابی که با تصویب حضرت عبدالبهاء فرستاد این بود که او پولی را که علت قتل پدرش بوده قبول نمی نماید. وقتی این وقایع روی می داد ماها که شاهد بر این جریان بودیم خود را در فضائی عالیتر و جهانی مملو از نور می دیدیم، نوری که از تمامی مردم پنهان بود ولی از حضرت عبدالبهاء پرتو می افکند.

آگاهی بر شرافت و شعفی که حق نصیب ما کرده بود چنان هر یک را از خود بی خود می نمود که حد و وصف ندارد. آن ایام با نبض عالم وجود که در تمام ارکان هستی در جنبش و حرکت بود متحد بودیم. این اهتزاز و شعف حالتی است که بایستی در قلب احساس گردد نه آنکه شرح داده شود.

خواننده محترم البته می فهمید که محال است با فکر محدوده خود افکار و عواطف ایام تجلی کوکب میثاق را در پاریس به بیان آورم...

نقل از کتاب گادپاسزبای (قرن بدیع) قسمت سوم ص ۲۰۷
فرزند کشیش دهکده ای در انگلستان از فرط استیصال و فلاکت بر آن می شود که خود را در رودخانه تایمز غرق نماید و به حیات خود خاتمه دهد. روزی برای اجرای نیت خویش از منزل خارج و به جانب شط روان می گردد، ناگهان در حین عبور از کنار نهر چشمش به تمثال مبارک حضرت عبدالبهاء که پشت پنجره مغازه ای نصب شده بود می افتد و چنان شیفته آن طلعت بی مثال می شود که بلا درنگ در مقام تحقیق محل اقامت مبارک برمی آید و به زیارت

هیکل انور می شتابد و در این تشرّف به نحوی در بحر مواج کلماتش مستغرق و از فیض بیانات جان پرورش اطمینان قلب و راحت وجدان حاصل می نماید که قصد اهلاک و انعدام نفس بالمره از مخیله اش خارج می گردد.

زنی مسیحی را دختر خردسالی بوده دختر خوابی می بیند و برای مادرش نقل می کند که حضرت مسیح را در خواب دیده و آن جمال نورانی را به رأی العین مشاهده نموده است و در عالم طفولیت و صفای قلب اصرار می کند که آن وجود مقدس حی و حاضر و در بین ناس ظاهر و آشکار است. مادر به گفته طفل توجهی نمی کند تا روزی بر حسب تصادف با دختر کوچک از مقابل یکی از مراکز فروش مجلات که عکس مبارک را بر صفحه اوراق در انظار قرار داده بود عبور می کند. طفل به مجرد مشاهده آن عکس فریاد بر می آورد این همان مسیحی است که در رؤیا دیده مادرش از احساسات طفل غرق دریای تعجب و حیرت می گردد. و چون مستحضر می شود که صاحب این شمایل در پاریس تشریف دارند، فوراً کشتی گرفته عازم آن دیار می گردد و به حضور انور تشرّف حاصل می نماید و به حقیقت و کیفیت رؤیای صادقانه دخترش آگاهی می یابد.

مدیر و نگارنده یکی از جراید منطبعه ژاپن به جانب توکیو در حرکت بوده ناگهان در حین عبور از اسلامبول اطلاع حاصل می کند که حضرت عبدالبهاء در لندن تشریف دارند. به مجرد استماع این خبر دنباله سفر فوری و معجل خویش را قطع و بلا تأمل و درنگ به سوی لندن می شتابد تا یک شب در آستان مبارک مشرف و از فیض لقای دلبر آفاق مستفیض به امید و آرزوی قلبی خود نائل گردد.